بمنه و کمال رسید و چند سطری درین باب مرتب ساخت ایام حضرت ظل سبحانی جالس سریر کشورستانی باعث

امن و امان نوباوه جهانبانی نور حدیقه جهانبانی ثمره شجره جلیله کامرانی شاه سکندر نشان انجم سپاه حامی دین پرور

عالم پناه بیت نقش بحر جود و کرم :. جود همه پرورد و جود عدم :. ملک همه تابع فرمان کرد :. زسان عنبر

گوی سخا در خم چوگان کرد :. قاطع آثار جفا و ستم :. جامع انواع وفا و کرم :. بر آرد

زسان نعل سمند باد رفتارش حلقه گوش شه سواران میدان و در زیر باد و نهال دولتش در باغ آیینه

زر اسیب صرصر حوادث در امان باد و بنده خاکسار جوهر دعا دار الملک حق آیین باد و مورخ صحایف مینیره بنماند

امیدوار ارباب فضل و کمال آنکه بر سهو قلم رانده جریمه اینس را عفو فرمایند چنانچه سبب افتخار خواهد بود و بعد از تمام

کتاب

تذکرة الواقعات

همایونی تالیف جوهر آفتابچی همایون بادشاه بتاریخ بیست ششم ماه رمضان بروز یکشنبه به حسب الارشاد مولوی

بیت

هر که خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنهگارم

تمام شد

نسخه بخط عاصی پر معاصی بنده خاکسار رجائی شاه محمد المشتهر سکنه ملک آروده صوبه لکهنو تحریر یافت ۱۲ اگست سنه ۱۸۹۹ع

آن بارگاه از دریای محیط گذشته بود چون چنین جای تعجب بر آمد این همایون گو حضرت پادشاه عرض کرد که جهاز را

تماشا کردم فرمودند جلال الدین محمد اکبر پادشاه از انجا بیم هرگز این همایون گو از زبان مبارک حضرت پادشاه شنید در دل

خود تصور کرد که دریا را حضرت پادشاه مرا می گفتند حالانکه پادشاهی ایشان [illegible] شنیدند [illegible] حضرت پادشاه

هم الیاس را آوردند انجا ندیدم چه بینم که بدست مبارک ایشان یک شال سفید است پاهی مرا می کشید و

گاهی می کشید این همایون گو عرض کرد که حضرت شما مرا اینجا بازی بازی [illegible] شدند از این سخن حضرت خود

قیام نمودند [illegible] برده همایون گو دادند فرمودند که این کبوتر را با بازی من چه کار این معامله دیدم بیدار شدم

از این معامله هفت روز گذشته بود که حضرت [illegible] و [illegible] دولت [illegible]

تاج خلافت و سروری و افسر سلطنت و جهانداری را بر فرق همایون محمد جلال الدین اکبر پادشاه غازی جلد الله

ملکه در مقام کلانور بتاریخ سنه اثنین و ستین و تسعمایه در وقت سعد و میمون بر تخت خلافت تشریف آوردند

از آن زمان طوالع دولت انوار مطلع مواهب حضرت واهب العطایا طالع گشت بالمغارب انوار [illegible]

و دولت روشن ساخت با سعادت صمصام قمقام [illegible] و درم را بالتماس سعادت دارین [illegible]

کرد ظلمات [illegible] و مکروهات از ولایت هندوستان منقطع گشت پس بشر آن معامله [illegible] آن

که از دریای محیط گذشته بودند بفضل حضرت رفیع الدرجات و بکرم الهی و از رحم نامتناهی و ارشد حضرت

رسالت پناهی و بطفیل خاندان صاحب قران تمام ملک ربع مسکون بکف نگین آن پادشاه شاهنشاه

جو هر خاک [illegible] تابع [illegible] ملک حضرت [illegible] تا قیام قیامت متبین و مستقیم باد آمین یا رب العالمین

اسمعیل سلطان ولد اوزبک را الله گفت چهارده یا پانزده کروه راه رانده آمدیم و کوفت راه داریم و دو شام نخسپیده
و ابر و باران در رسیده که حضرت پادشاه علی الصباح بصحبت نموده روان شویم و مولانا خواجه کشمیری وکیل شاه
ابوالمعالی حاضر بود و اسمعیل سلطان مذکور گفت بنده علی همان باشد شاه ابوالمعالی فرمودند که مهمان بهتر
چون حاضر شد بنابرین حال رجوع بنده علی مذکور را بخانه خود آورد و ترتیب مهمانداری ملزم الله جل جلاله و
صدقه رسول صلی الله علیه وسلم و از اقبال حضرت پادشاه همه چیز مهیا و تیار بود این چنانکه باید و شاید مهمانداری
بجا آورده علی افضل شاه ابوالمعالی از شهر لاهور بیرون آمده در بیت دو خانه فرود آمدند فصل
سوم در علت فرمودن بندگان حضرت از دار الفنا بدار البقا و بر سریر خلافت اجلاس فرمودن حضرت
ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه چون شاه ابوالمعالی درین بیت دو خانه
فرود آمده بودند و دو روز مقام نمود بعده کوچ بکوچ در کلانور رسیدند و ازین طرف شاهزاده عالمیان و جهانیان
و جماعه امرایان نیز رسیدند و همه ایشان یکجا شدند که درین ایام فرجام خبر شنیده شد که حضرت پادشاه از
دست ساقی اجل شربت کل نفس ذائقة الموت چشیدند و بمراهی قافله بحکم کریم لکل امة اجل فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون از ملک وجود در جنت بربسته قدم در راه عدم نهادند فالوا انا لله
و انا الیه راجعون یعنی نزد خرد ظاهر است که وجود عاریتی را بقای عمر در ایام عارضی وفای نمیباشد
هر کس که لباس حیات پوشیده کاس ممات نیز چشیده همه را این راه پیش است از آنکه ناچار
بایدش نوشید رجامی درهمی کل من علیها فان و هر سحری که ثمر بر آورد آخر الامر بخاک ریخت

نمود را کشیده شاهزاده عالمیان و خانخانان بنویسند اگر ایشان درین محل بوفای ما کمر بندند مستوجب شده که با سکندر نیز جنگ

برو ظفر یابند حالا هر چند مردم سپاهی را از روی صورت حیات که مهیا کرده آید تمامی متفرق شده نزد او نشسته روی آوردند

و یک عریضه شاه ابوالمعالی بجانب شاهزاده عالمیان و خانخانان نوشت که ملک را از اغیار خالی کردیم تقصیر و اهمال

موجب چه باشد شما را انسب که خود را زودتر بسر بنهید که سکندر را در دامن کوه امروز منهزم و متوجه لاهور شده ایم غرض چون عرضداشت

خانخانان بحضرت پادشاه رسید آنجناب در جوابی خطه سرهند رسیده بودند شاه ابوالمعالی سکندر را در دامن کوه انداخت

ان شاء الله تعالی که خود را بسر سحاب رسانیم و شاه ابوالمعالی بدرگاه عالم پناه مشرف شده ایم در جواب عریضه چون

عریضه شاه ابوالمعالی بحضرت پادشاه رسید جواب آن صادر نمود که عرضداشت آن فرزند رسید از جهت ... بار

رسید و آنچه از بیوفائی این مخذول جمعی چند نوشته بود معلوم شد ان شاء الله تعالی چون ان پادشاه بحضرت مشرف شده اند

پرسش حال ایشان نموده خواهیم شد و فرا خور هر کس از پادشاه خواهند یافت شما درین طرف باشید جواب شاهزاده

عالمیان و خانخانان بجانب شاه ابوالمعالی که کتابت شما رسید و آنچه مرقوم بود بوضوح پیوست شما بجهت

درین طرف بیائید و پادشاه را به بینید اینک با ایشان آمده و رسیدیم جواب حضرت پادشاه بجانب خانخانان که

یار جوئی و وفادار جان سپار خانخانان بیرم خان سپه‌سالار فرزندی معلوم باشد که عرضداشت فرزند ارجمند

شاه ابوالمعالی بهرکه رسید که ملک را از اغیار خالی ساختیم چرا از خود تر نمی رسند آمدیم بر سر حکایت که چون

شاه ابوالمعالی در لاهور درآمده بود که بهمین وقت ایلچیان نام غلبه قوربیگی خانخانان رسیده گفت شما را از لاهور

بی تقریب درآمدید بجانب حضرت پادشاه روانه شوید بعد ازین سخن شاه ابوالمعالی گفت که امرایان را طلبیده

اسمعیل کلان

کافی است شاه ابوالمعالی گفت نحیه تقریب یک دو صد تنگه مرادی سر انجام بر ایاب از ایشان شود چه عرض کرد که

هر واحدی را یک تاجی می باید که اسلحه وغیره آورا بردارد و چهل تنگه ماهیانه تاجی و دو تنگه روزینه خوراک خاصه

که یکماه شصت تنگه باشد چهل و شصت صد تنگه شد باقیماند صد تنگه و دیگر جامه و لباس خرج میباشد و این سخن را شاه

ابوالمعالی پسندیدند و هر واحدی را معین نمودند بهر یک رسانید و کوچ بکوچ بمقابل سکندر سور شده و دو سه کروهی

کوه سیکرد و در منزلی را به قلعه مستحکم سیکرد و قلعه مضبوط ساخته انکه فرود می آید تا خبر که سکندر سور در کوه

در آمد قبل ازین که شاه ابوالمعالی در لاهور بود سخنهای بی پروایی و بی باکی بازی و گمانی بتحت از سبب کمال آن مردم

ایشان ناسه می داشتند و بعضی این سخنها بحضرت پادشاه و عاملان لاهور اعلام رسانیدند که آمدن حضرت در این طرف

می شود اما انجیان حکم فرمایید وجهی تعیین فرمایید که شاه ابوالمعالی تحت اقدام حضرت پادشاه و هر سه نماید این

حضرت پادشاه زاده عالمیان و نور چشم جهانیان جلال الدین محمد اکبر خلد الله ملکه اتابق و خانخانان بیرم خان و

بعضی امرایان را تعین فرمودند ایشان بنواحی سرهند رسیده بودند که محمد قلی بلاس و خواجه جلال الدین محمود

دفعه دار و محمد طاهر میر عور و میر شرف بیگی که نامزد همراهی شاه ابوالمعالی بودند بهانه فراری پدر آمدند

و شاهزاده عالمیان و خانخانان ملازمت کردند شاه ابوالمعالی سکندر سور گرد نواحی جالندهر در کوه در آورده

بودند اگر این امرایان جدا نمی شدند شاه ابوالمعالی علحده شدند و بحضرت شاهزاده عالمیان و خانخانان پیوستند

شاه ابوالمعالی بحضرت پادشاه یک یک را شرح عرض رسانیدند که سکندر سور را در دامن کوه زیر کرده بودیم و

می خواستیم که ازین کوه نفسی برآورد بهم که یاران همه بهر بهانه میشوند اما امرایان که در صدر مسطور اند بهانه فراری

بی سامان دیگر سنه بود او را ابلغ داده جمعیت کرده در گرد نواحی قلعه نانکوت و بهری می باشد این خبر که اینجا

چون به شاه ابوالمعالی رسانیدند شاه مشارالیه پیش خود آمد بگوش خان شنیدن گرفت که چه میگوید چاکر بسیار رنجیده

ماهیت و کیفیت بود عرض نمود شاه ابوالمعالی با امرایان که حضرت بادشاه با و همراه نامزد کرده بودند مثل محمد قلی

برلاس اسمعیل سلطان والدی و خواجه جلال الدین محمود و مصاحب بیگ و فرخ خان با جمیع عملان که در لاهور بودند

مصلحت کردند که بجنگ سکندر لاهور منوجه بشویم عاکس چون به عرض نمود که زنهار زنهار بلی عرابه مقابل سکندر نشوید

شاه ابوالمعالی گفت هم چنان باشد که بلی ارابه جنگ بکنیم و در اتمام ارابه ساختن شدند و از چوب ساخته برای

برج لاهور آورده بودند شروع در ارابه ساختن کردند چون گفت که این در باب باشد برای قلاب ارابه

و غیره همین زنجیر بس است دیگر کار ارابه از چرم خام در کار است و از آهن جرم منظور داشت الا موارد دیگر

لشکر ظفر قرین در رو گنجید و گرد بر گرد لشکر بر آید ارابه موجود ساختند و فقیر چون سبب کار سازی حضرت

بادشاه سیصد کمان و سه صد دسته تیر و سیصد نیزه و دو صد و پنجاه سپر و پنجاه من دارو و تفنگ و سی من

سرب یک جنیبه پیش شاه ابوالمعالی گذرانید مشارالیه بسیار خوش شدند و دلجوئی عاکس چون بسیار کردند و گفتند

من نه دانستم قدر تیر را اما اگر با حضرت بادشاه یکجا شویم آنکه معلوم شود سفارش چگونه خواهیم کرد و بعد از آنکه در

که در صدر مسطور است بسپاهیان قسمت کردند و سوزی بالفند مثل پیاده کم و زیاده و الله اعلم از ورود پیش شاه

ابوالمعالی آمده بودند عاکس چون پرسیدند که این مسلمان پیاده را چه نوع سر انجام کنیم فقیر چون عرض کرد که بر ده جوی

یک کمان و یک دسته تیر و دو صد تنگه مرادی باید داد که هم میان شمار سکنه سوار بکجاه پیش خواهید بود بلکه به آن ان

[illegible]

روی داد و صبح سعادت شاهنشاهی پدید آمد و به لشکر ظفر قرین حضرت بادشاه فتح و نصرت جاوید

ارزانی شد بیت ترا فتح و دولت بیسر مدام :: بحق محمد علیه السلام :: سکندر سور را از ...

شکست خورده در جبال کوه سوالک رفت بیت نخستین درود دعای شاهان باشد :: که کار جهانی و جود شان

دلیل است :: زندگانی و دعای شاهان گو :: زندگانی شهان همه خلق است :: نخستین روزگار

گزیده است :: غم و شادی همه تو دانند و او :: گر کسی را غمی و پدرودی :: شادی هم بدو تو دانند

وار :: نخستین رنج کس نشد ضایع :: بار دارد درخت گل گنجی :: شاخ خدمت بدون از شکوفه

نیست بیرون ز رحمتی بحق :: چون الله تعالی بفضل و کرم یزدانی حضرت بادشاه را فتح و الغرت دنیا را

ارزانی شد و خود با لشکر ظفر قرین متوجه دار الملک حضرت دهلی شدند و سکندر سور شکست خورده

و در میان کوه خزید حضرت بادشاه شاه ابو المعالی را حکم فرمودند که شما در جالندهر بنشیند و در دفع

سکندر سور بکوشید اما شاه ابو المعالی در جالندهر قرار نگرفت و در لاهور رفت و عمده ها از حضرت بادشاه

در لاهور بودند مصلحت نمودند که قلعه لاهور را نیز آخر صورت نبایست شاه ابو المعالی در درون قلعه در آید

حکم حضرت بادشاه بحیرت خان بود که تو خبرداری از دامن کوه طرف کابل و قندهار و هر چهار طرف باشی

و هر خبری که ترا برسد در این حضرت برسانی و خود با جماعت بر آن خبر مشغول شوی بر ذمه بادشاهی ...

حاکم ... جاسوسان جانب سکندر سور فرستاده بود خبر آوردند که چون افغانان را از شکست افتاده ...

را با برادر کشت و آنچه خزانه بود پنج کرور مال در دست سکندر افتاد و بعد آن خزانه بدست آمد و چاکر گشتند

چون حضرت بادشاه و سکندر سور موازی یکدیگر با مقابل در سرهند ماندند حضرت بادشاه فرمودند با سکندر سور

ازینجانب جنگ کنیم که با سلطان بهادر در گجرات کرده بودیم می باید ازینجانب کرد که باران غله رسد بسر شد بیرم خان

کردند تردی بیگ خان را تعین کردند تردی بیگ خان رسد را از قوم او در سکندر سور ازانجا گذشت و در نزدیک او آورد

آورده همین فتح و ظفر لشکر نصرت قرین را این بود بعد از آن وقت چون سعد دولت و اقبال و کامرانی رسید

فوج چهار را برای جنگ آراستند اول مقدمه حضرت بادشاه دوم فوج خانخانان بیرم خان با دیگر امرا

امرا و سوم فوج شاه ابوالمعالی و تردی بیگ خان چهارم فوج سکندر خان اوزبک و اسمعیل قلی امرا

امرا دیگر مقابله مقابل شدند و چون فوج خانخانان بیرم خان با هجوم در آنجا گام تمام نمود سکندر سور

نبود شکست هرچه هست همین فوج است سکندر خود را بر فوج خانخانان زد و بر ایشان افتاد خانخانان

بیرم خان دید که اسبان سپاهیان ایراق از قبلان سست می گشتند خود را محافظت کرده در قلعه

در آمد و حضرت بادشاه بالای مصلی نشسته با پروردگار خود مشغول در مناجات بود که این خبر خانخانان

رسید حضرت بادشاه فرمودند که یکی خبر بگیرد که خانخانان در چه حالت است باکسی شد مخبران خبر رسانیدند که

خانخانان در حیات است و بند بسر با سکندر سور در گیر و دار است حضرت بادشاه شاه ابوالمعالی و

تردی بیگ خان را حکم کردند که چنانکه سکندر سور در پی خانخانان مست تر و تند تنها میانه گاه

را بر هم زند شاه ابوالمعالی و تردی بیگ ایلغار کردند و در عقب سکندر سور افتادند بقدرت خدای

لم یزل که بیک طرفة العین گدا را شاه کند و شاه را گدا سازد و اقبال و دولت و کامرانی حضرت بادشاه

یاری داد و دولت

در میان بنده جوهر قورچیها و حاجیان مشورت شد که هنوز حضرت بادشاه در مقابل غنیم اند چون این افواه

به افغانان رسید هنوز ایشان زیاده شود و این خبر بیت میرزا شاه سلطان آمین و بابوس خان هر دو سردار که جای غندر دارند

دارند خواهند گفت با ما انی لی قصور ستم پس هرچه آید بر سر بنده جوهر و قورچیها و حاجیان است از برای که خواهند

گفت از زیست ملازمان اینقدر کار نباید و بعضی ما بدر آن همت می خواهند که نوعی ازیشان ملازمت از بند جان بادو

گفت پس چه باید کرد بنده جوهر گفت سوار از خود را نیز باید فرستاد و دولت حضرت بادشاه قوی است

ان شاء الله تعالی زبر خواهند کرد جلال سنبلی جوانی خوب و چالاک بود و او را در اول نیمه شب فرستادند و

وقت صبح را نیز همراه کردند سوار از چهار صد سوار جمعیت از حاجیان قورچیها و حاجیان و بنده جوهر شد سوار شدیم یکباره

دلو باز رنگی بسیار گذشته بود که یلغار کرده رفت و میدان صبح در شب بر سر افغانان نمود از شد جملگی

آب اندر افتادند جلال سنبلی مردی سپاهی بود بر اندیشان کج دار درگیر شدند و بعد غفلت روی مراد از ایشان بام

قورچیها و حاجیان گویان میان افغانان در افتادند که قورچی و حاجیان آمد با قبال و کامرانی دولت جاودانی حضرت بادشاه

افغانان را زیر کردند و فتح شد پنج سردار افغانان دستگیر شدند و این کیفیت را بحضرت بادشاه بخدمت رسانیدند

بعد سوم روز اطلاع حضرت بادشاه فرمودند که از ملازمان این حضرت فتح شد ان شاء الله تعالی فتح از جانب این

حضرت خواهند شد و فرمان و بدرازی صادر شدند که این کار مناسب و پسندیده واقع شد دولت خواهی

حسب باید و افغانان که در دست شما آمده اند در بند بدارید بعد از فتح هرچه حکم شود فصل سی و دوم

در فتح و نصرت حضرت بادشاه در مقام سرهند و هزیمت خوردن سکندر سور آمده هر حکایت

حضرت پادشاه باری وارد دیمان‌گاه پای آب که افغانان پلها فرو برده بودند امرای حضرت پادشاه گذشتند

و دیدی که افغانان آتش داده بودند و در روشنائی آن افغانان هدف تیر و تفنگ ساختند و شکست در افغانان

افتاد و از اقبال دولت و کامرانی پادشاهی افغانان در ماچیواره فتح شد و لشکر ظفر قرین در سرهند نزول کردند خبر

رسید که لشکر امرای حضرت پادشاه ظفر قرین با فتح و فیروزی در سرهند رسیدند و از آنجا عرضداشت بحضرت

پادشاه نوشتند که سکندر سور درین طرف توجه نموده است هرچه حکم شود بار دوم عرضداشت امرا بپایه

حضرت پادشاه رسید که سکندر سور با هفتاد هزار سوار نزدیک رسید و این بندها با هفتصد یا هشتصد سوار

تاب مقابله نداریم یا حضرت پادشاه خود برسند و یا این بندها را پیش خود طلبند بمجرد رسیدن این خبر

حضرت پادشاه فرمان صادر فرمودند که دو روز تحمل کنند که اینک رسیدیم بعد از آن حضرت پادشاه کوچ

بکوچ در ماچیواره رسیدند و همان زمان از ماچیواره گذشتند با دلاوری تمام و اقبال کامرانی خود

در سرهند رسیدند و از آنجا سکندر سور رسید و مقابل روبرو فرود آمدند و سکندر سور گفت رسمی نیست

و دلاوری در دماغ همایون پادشاه که با پنجهزار سوار مقابله اینجانب با هفتاد هزار سوار طلب فرود آمدند

آمدیم بر سر حکایت میرزا شاه سلطان آرمین و بابوس خان محمد جدا از فرا خان حاکم و شاه زمان

معروف خواجه طاهر محمد دیوان لاهور بنده درگاه و جوهر آفتابچی خزانچی سرکار پنجاب و ملتان تعین کرده

هندو بیگ بیگ حاکم افغانان مجمل میان خود جنگ کرده بهر زنده چهارصد سوار در ملتان فرستادند

تاراج نمود از لاهور آمده زین سخن بجاگان که سطور رانده رسید بنده جوهر عرض کرد این فقیر خدمت نیست

ادهمان بنده

منصب و مراتب ایشان فراخور نیکخواهی خواهند شد. خاطر جمع دارند آنچه بندها افعال ماست بجای آورده

بیارند هم درین میان فرهاد خان عرضداشت کرد که حضرت پادشاه هم با جمعی که ایلچیان هیچ عهد کرده نبودند

فرمان شد که تو بگو بخاطر بیاریم فرهاد خان عرض نمود که حضرت عهد کرده بودند که بند نکنند حضرت

پادشاه یاد آوردند و فرمودند که هم چنین است که تو می گوئی هم تو برو و تمامی بندیان را خلاص کن

فصل سی و یکم در فتح [illegible] در مقام ماچیواره چون فرهاد خان را علم شد که خلاص بندیان کند

هم درین اثنا عرضداشت خانخانان بیرم خان و سکندر خان اوزبک و لاله بیگ و شاه قلی نارنجی

و امرایان دیگر رسید که تتارخان کاشی و حبیب خان سلطانی و فتح بهادر و مبارک خان بهتیله

امرایان که سرلشکر گذشته رفته بودند درین وقت جمع ایشان هجوم نموده آمدند که هر چه حکم شود بجا

آریم حضرت پادشاه فرمان صادر کردند که شما را معلوم است که شاه ابوالمعالی خورد سال هیچ جایگاه

جنگ نکرده و ندیده با هفتصد سوار دوازده هزار سوار عمر خان کاکر را زبر کرد و تاراج نمود شما بایشان

که برابر حضرت عرضداشت نوشتند در خاطر چه می رسد مگر خیال جنگ ندارند رسیدن این فرمان

شور و دلاوری امرایان زیاده شد افغانان که بغرور و خودنمائی در باغ بیهوده که در میان آب ستلج

و بنا چوب آخته پلهای برای پایاب فرو برده بودند که چون روزی اگر از آن گذر شوند درین راه پلهای

پایاب گذشته کسی را نگذاریم که برود از آنجا در باغ و خودنمائی و غرور و خودی حضرت شاکر الله تعالی

را خوش نمی آید در رضای شب تبیت بفضل و کرم الهی و لطف نامتناهی حضرت ذوالجلال و الاکرام در وقت

طرف بنان میان پرگنه جوهی پرگنه فیروزپور شده خود را در سهند و سیستان میان افغانان رسانید و فتح اول از روز

شاه ابوالمعالی با عمر خان کاکر چون این خبر بحضرت بادشاه رسید که محمد عمر خان کاکر میان پرگنه جوهی

فیروزپور شده از آب سند را عبور داده بجانب هندوستان می آرد حضرت بادشاه با امرایان خود

مشورت کردند اتفاق افتاد در بین وقت بسیار و جنگ سخت است حضرت بادشاه شاه ابوالمعالی و

محمد قلی برلاس و خان زمان بهادر خان و الله قلی اندرابی و بعضی امرایان دیگر را بمقابل عمر خان کاکر

تعین فرمودند ایشان کوچ بکوچ به پرگنه جوهی رسیدند و از اینجا عمر خان کاکر

با فوج دوازده هزار سوار رسیدند و امرای حضرت بادشاه تمامی هفت صد سوار بودند میان ایشان

جنگی واقع شد و افغانان بر شاه ابوالمعالی در افتادند چنانچه نزدیک است که شمشیر بر سر شاه ابوالمعالی بخورد

نزدیک بود که شاه ابوالمعالی را از اسپ فرود آرند امیر سعد آن شاه یکه طبل باز از میر آن چند کس از خویشان

که حضرت بادشاه طهماسب صفوی که بحضرت بادشاه پیشکش فرموده بود خود را رسانیدم بار دیگر دوباره بجای خود آمده بر سر

خود نشاند و غلغله تکبیر برآورده الله اکبر گویان در جنگ بر شاه ابوالمعالی رسیدند و بر عمر خان کاکر

در افتادند و در آن اسپ زدند شکست تمام در میان افغانان افتاد و مردم افغان در هند افتادند و قتل عام

نمیکردند که هفت صد سوار و کجا دوازده هزار سوار اما چون لطف ارحم الراحمین یاری داده بفضل و کرم

یزدانی و از همت اقبال کامرانی فتح جاودانی ارزانی شد اول فتح و نصرت که بحضرت بادشاه از حق تعالی

عنایت کرد این بود شاه ابوالمعالی و امرایان بحضرت بادشاه عرضداشت فتحنامه نوشتند که

فتح علم مبارک باشد حضرت بادشاه جواب آن به سرداری و لطفهای فراوان صادر فرمودند که ان الله تعالی

بعد از

گندم از کابل که زراعت خود کاشته است و شربت مبلغ میدادن کابل که خبر رسیده اند و درین وقت

شهر نیشاپور دست اندازی و تحصیل شده است ظاهر است که طعام لی تشنه است حاجی مهدی با رجواب داد

که هنگام جای تشنه نیست اما انتظار اینجا تب از خانه کسی نمی خورد و حضرت پادشاه فرمودند آنچه فایده

و آیین ضعیف است تا بجا آوردیم بهشت شما اختیار دارید بعد از آن که کوچ کرده در نیشاپور رسید و لیت اقبال نشستند

و قرار یافت که به کتابت گردد و اخراجی برای تحصیل چند سنگاران خاص نیز باید کرد فقیر جوهر را برای پرگنه

هیبت پور یعنی با مرد رخصت شد و بعوض از آن قلم عرض کرد که جوهر را پرگنه هیبت پور یعنی حکم شده است رخصت

باید حضرت پادشاه کتابت فرمودند ای غلام مثنوی یک مثل از در و بیرون آمده دو قلم از جیب گرفت

و گفت ای برادر من تحصیل روم بود شنیدن این حکم شده جوهر عرض نمود آری پادشاه هم چنین است

ان شاء الله تعالی از برکت کفش حضرت پادشاه و دیگر اینکه بدستهای مبارک آن کتابه ام تمام الصلاح

و صدق خواهد انجامید باز فرمودند نیکی را خواهی بکن دیدم ادب و انتباه فی الجمله چون فقیر جوهر را

در پرگنه مذکور رسید چه بیند که ده وزرا و هوای افغانان سر تقاران محصول گرد در آن شنبه مبلغ اند که این زمان

هیچ وجه مخلصی نشود نسبت بنده جوهر جاهایی که نمله افغانان یافت از جایی و بعضی کشیده فرود و مبلغ تقاران

داده زه وزرا و هوای خلاص میکرد و این کیفیت بحضرت پادشاه رسید پسندیدند و فرمودند باب شفقه

بعد دیدم که نیکی را خبر ای نیکی بجوز آن شنبه سه نفر را ساخته خزانه محصول انشار خان لودی را بجوار فقیر جوهر فرمودند

فضل شتنی دیم آمدیم بر سر جنگ عمر خان کاکر که نثار رانیه با دوازده هزار سوار آمده می خواست که

و تاراج کردند حضرت پادشاه بدولت در نور کهلان آمده بودند و در میان هزاره مقام کردند شاه ابو المعالی

و حضرت پادشاه در میان خود قرار دادند که در آن کوه داریم اما امرایان راضی نشدند و نمودند که حضرت

پادشاه عرض کنند اما بنده چاکر جوهر اختیار کرده که حضرت پادشاه عرض کرد که مصلحت حضرت پادشاه چیست که در کوه

در آیند حضرت فرمودند عرض تو چیست و چه می‌گوئی بنده جوهر عرض نمود در این وقت کار به سپاه است هر چه حکم

شود که حضرت پادشاه فرمودند که خوب بجانب لاهور خواهیم رفت آخر همین فیصله شد که کوچ بکوچ بلاهور

[illegible] روان شدند دو کروه از لاهور سنه [illegible] آن جا فرود آمدند اکابران لاهور مثل

و سادات و مخدوم الملک شیخ عبد الله و میان حاجی مهدی و قضات و جمیع موالی لاهور بدیدن حضرت

پادشاه پیغام فرستادند که میان ما و مخدوم الملک نزاع است ما یک جمعیت شده بعرض نخواهیم

حضرت پادشاه فرمودند که این حضرت برای آشتی میان شما یاران آمده است که میان شما اخلاص

شود و بیشتر اخبار داریم اخر قرار یافت که اول مخدوم الملک حضرت پادشاه را ببینند بعد از آن

میان حاجی مهدی چون مخدوم الملک با صحاب کرام خود حضرت پادشاه را دیدند حضرت پادشاه بعد از ملاقات

فرمودند که این ملاقات طرفین دلالت می‌کند بملاقات مهتر یعقوب و مهتر یوسف علیه السلام الحمد لله رب العالمین

بعد از کلام نان و شربت پیش آوردند و خوردند و ایشان می‌دیدند و فاتحه خیر خواندند بعد از آن میان

حاجی مهدی آمده حضرت پادشاه را دیدند و تعلقات که با مخدوم الملک واقع شده بود و ایشان هم

و نان و شربت پیش آوردند حاجی مهدی گفت من طعام از خانه غیر نمی‌خورم حضرت پادشاه فرمودند

کنیم از اول

می‌رسیدند و چنان به خوشنودی جان و دل می‌فرمودند که گویا این نعمت و اقبال و کامرانی دولت جاودانی
روز به ما عنایت ارزانی فرمودند بعد از آنجا کوچ به چهار کروهی بر لب فرود آمدند فرمودند بشارت به یک تبسمی کون
بکنم و نشان او را جیب رسیابها بگیریم و از الف آغاز کنیم و الف با قناتچی داخل است پس قناتچیان از او خود
نمایند لشکرخان عرف محمد حسین آمده و با قناتچیان حکم رسانید به موجب حکم بنده جاه کسا چوب و مقبره میخ و توفیق
و بعضی قناتچیان یراق پوشیده ایستاده شوند حضرت پادشاه به دیدن ایشان خوشحال شدند فرمودند مبارک
باشند بشارت گرفتیم بندگان هر یک نیز مبارکباد عرض نمودند که انشاء الله تعالی دعای حضرت ایشان مطلوب
بیلچه‌داران کردند آمین یا رب العالمین بعد از دیدن یراق قناتچیان و بعضی شاکرد پیشه مثل ... را فرمودند جانان
و بعضی یاران عرض نمودند که از مایان یساق و جیب پسندند حضرت پادشاه فرمودند ما را مطلوب است که هر چه
یراق دارند اما ما چگون گرفتیم اسپ است بعد از آن کوچ به کوچ بدولت و اقبال به سر آن جناب رسیدند
چهار کروه آب جنا و ماندند که یک جای بلند به نظر مبارک حضرت در آمد همانجا فرمودند که سایبان برپا کنند
و آتش هم از آن کشیده بعد از آن سایبان تران ایستاده کردند و آتش کشیدند بعد از آتش خوردند امرایان التمس فرمودند
خانخانان بیرم خان و سکندر خان اوزبک و ترد بیک خان و لال بیک و بعضی امرا و سلطان را حضرت
حکم فرمودند که گرد و نواحی دامن کوه را زیر کرده تا بجا بنده به سر رسید و از آنجا خبر بیارند اگر فساد در
نزدیکی بیستند پس به حضرت اسلام برسانند و اگر نه از آن سبب سلیح کرده شده خود را در جمله سر بندر برسانند
و زیر نشینی بستد و شهاب خان و قرا خان عرف مقیم سکبانی داروغه توشک خانه و مسیح قناتچی و بعضی

از ابتدای [illegible] در لاهور حضرت قادر مشیت تا بهم هندوستان تا بسیار شکار تا بیاید و بنشیند یا نه هیچ آرزو

الهی عظمه شأنه چه روی دهد بعد از آن حضرت فاتحه خواندند فصل بیست و نهم عزیمت فرمودن با اقبال و کامرانی

و دولت جاودانی حضرت پادشاه بجانب هندوستان و فتح کردن آن دیار :: قطعه :: تخت بخشی که روزگار انقلاب

پاسبانی و بند جمشیدی :: راحتی کو نه تختی بیرون بشیروال که دید خرسندی :: عاقلان روزگار

کرده‌اند سبب :: نعمت و شادی در و بهم باشد :: راحتی کس ندارم کم ببیند :: بخشی بیشم ندارم کم باشد ::

چون طالع سعید بدولت از کابل بجلال آباد آوردند از آنجا بجاله نشسته بدولت و اقبال بخوشی و خرمی بپشاور

رسیدند و دو سه روز قیام کردند سلطان آدم فرمان صادر فرمودند که انشاءالله تعالی ولقدس بنفس نفیس هم بعد از آن

کوچ بکوچ منازل و مراحل طی فرموده تا به نیلاب رسیدند سر پا بود که از نیلاب گذشتند بجز گذشتن از آب لطف

خاکسار جوهر بعرض رسانید که حضرت پادشاه مبارکباد عرض کرد که پادشاه عالم گذشتن دریا و آمدن

در هندوستان مبارک باشد حضرت ایشان سه مرتبه انشاءالله انشاءالله انشاءالله فرمودند بعد از آن کوچ بکوچ در

نواحی ولایت سرهاله رسیدند در آن مقام حضرت پادشاه به خاکسار جوهر فرمودند که شاهزاده عالمیان و نور دیده

جهانبان را غسل کرده و جامه پوشانیده همراه ملازمت شوید شاهزاده عالمیان فرمودند که غسل شما برای نشستن

حشم هم می آید که خود هر سه نمائیم خاکسار جوهر عرض کرد که اگر رضا شما باشد قبول طلب نمائیم فرمودند بیم

کنید بعد از آمدن رفیق غسل کردند و جامه پوشیدند آمده خاکسار جوهر بحضور حضرت پادشاه بردند خود برد و

مقابل خود نشستند و شاهزاده عالمیان را مقابل روی خود نشاندند و هر بار چیزی میخواندند و بر روی شاهزاده عالمیان

ماندند و بعد از آن بجانب کابل باز گردیده روان شدند خانخانان بیرم خان با آب تیرنگ که در میان غزنین

و قندهار است همراه آورده اند از آب کوتنک جانب قندهار رخصت فرمودند عهد کردند که بعد از هندوستان در کابل

بیائی که انشاءالله تعالی بجانب هندوستان عزیمت خواهیم فرمود بعد از خرد بید و لیت بکابل تشریف آوردند حاجی محمد خان

کوکه در غزنین بود اندکی در خاطر کلفت داشت چون خانخانان بیرم خان از جانب قندهار پیش حضرت

بادشاهی آمد حاجی محمد خان را دلاسا نموده همراه خود در کابل آورده بود حاجی محمد خان که دو بار گریخته

نزدش آمده حضرت بادشاه دلاسا بسیار نموده آوردند اما انفعالت بقاره خاطر در میان ماند حضرت بادشاه دو در تمنی

تمامات آمدند و حاجی محمد خان علم و نقاره خود را شکسته از عقب حضرت بادشاه رسید حاجی محمد برادر او را

نیمی شاه محمد را گرفته فرمودند تو خدمت خود را بنویس و این حضرت گناه ترا بنویسم تا در میان خدمت

راجح می شود یا گناه اگر خدمت برآید باید خدمت گناه ترا بخشیم و اگر گناه زیادت شود و از خدمت ترا نگذارم

و بکشیم اعتراف هر دو خدمت خود را نوشت و حضرت بادشاه گناه او را نوشتند گناهان او از خدمت

راجح آمد و غالب شد حضرت بادشاه حاجی محمد خان را در حبس کردند بعد چند روز هر دو برادر را کشتند

و کوچ کرده بید و لیت بکابل در آمدند و خانخانان را جانب قندهار وداع کردن فرمودند بعد از هندوستان شما

بیائید که متوجه هندوستان خواهیم شد حضرت بادشاه اکبر میرزا باران و حوض بابا و جوی گرک روان

حضرت بادشاه در جاهای سیر میکردند در این وقت و شش شیر زنان ملک سمرقند و بخارا او مشتبه اعلام کردند و بعضی

را سوغات فرستادند و نوشتند که اینجا بیایند عزم متوجه شدن بملک هندوستان دارند انشاءالله تعالی اگر تشریف

آرند

بهتر است که درین کرت جانب کابل و قندهار بروید تا شما بهیر جمع خانمان را همراه کرده بیارید هم هندوستان

بدست خواهد آمد و هم کشمیر حالا میرزا را در میان بسازند تا از صحرای جل جلاله چه رخ نماید فصل بیست و ششم

روان شدن حضرت بادشاه بجانب کابل و قندهار و وداع کردن میرزا کامران را بجانب مکه معظمه

روان شدن چون حضرت بادشاه عزم کوچ کردند ساعل آدم عرض نمود که مردم این ولایت را خیلی ضرر

رسیده بود در کوچ کردن حضرت بادشاه مبادا مردم علو کنند مصلحت است که منادی فرمایند که حضرت بادشاه

در شناس چند بندی خواهند کرد چون این منادی مردم شوند جای بجای قرار گیرند و کسی در آرام بیابند

بعده کوچ فرمایند بنابرین حضرت بادشاه فرمودند تا منادی کردند بعد از آن کوچ بکوچ به نیلاب آمدند از

نیلاب میرزا کامران بجانب مکه معظمه وداع کردند خود بدولت در پشاور رسیدن حکم کردند که درینجا قلعه بسازند

درین معنی امرایان عرضداشت کردند بسبب آنکه قلعه نکنند حضرت بادشاه فرمودند که چون خواستیم که بگیریم

شما اتباع آدرویه حالا دراینجا قلعه را تمام می شوند بعد از آن اگر سخنی در باب توقف خواهد کرد بخوب عتاب و خطاب

خواهد شد در اثنا که رسیده بودند هم دران روز بنیاد قلعه انداختند در هفت روز قلعه تمام شد و غله گندم

دلازاکان ایستاده بودند همه را درو کرده در درون قلعه آورده ذخیره کردند روز جمعه خطبه خواندند و

سکندر خان ازبک سر و پا دادند و قلعه را حواله سکندر خان ازبک کردند بعد از نماز دیگر سوار شدند

و کوچ بکوچ بدولت و سعادت بکابل آمدند و بر بالای خواجه بین برآمدند و نوروز را بخوشی و خرمی بکابل

جشن در کابل کردند و بعد از نوروز که فارغ شدند بجانب قندهار رفتند و سه ماه در آنجا بخیر و عافیت

عرض میکنی بمن بحکم حضرت بگفته تو چگونه این کار کنیم فرمود اگر حضرت بپرسند چرا این کار کردی میرزا در مارا

زبار این رخصتی درآن نیست و بگوییم سلطان علی یا دوست گفت این از من نمی شود و در میان خود همین گفت و گو میکردند

جوهر شاگرد زنفت که رفته بحضرت پادشاه میگوییم که علی دوست سلطان با بیگی و غلام علی شش انگشت و از همه

فراشخانه و قضیر حرامزاده بسیار ساخته بلا زیست حضرت پادشاه رفتیم و بحضرت پادشاه عرض نمودم و علی دوست بحضرت

پادشاه عرض نمود که پادشاه هم بوالبستگان هیچ کسی نمرد و بعضی یا نیکس این کاری کند حضرت پادشاه فرمودند

ای بسی قلتاق بر وی غاشه بر تو تو بر سر تن قلاک بغیی حضرت پادشاه فرمودند و دشنام دادند که ترا چه آزار است تو

بکن بعد حکم آمده پیش میرزا کامران و غلام علی میرزا عرض کرد که ای میرزا اگر این سخن از خود گفته باشیم زبان

ما را خدا تعالی از قفا بکشد اما از حکم حضرت پادشاه چاره نیست حکم چنان است که در چشمهای شما نشتر زنند

میرزا گفت مرا بکشید غلام علی جواب داد که خدا داند الا نیست شما را کشتن نمی توانند پس بدل پیش آمدند

رومال در دست و ... علی دوست در دست آن قراش زور کرده دو زانو گرفته بستن میرزا در دست

میرزا را گرفت از خرگاه بیرون آوردند و میرزا را خوابانیدند و نشتر در چشم آوردند الا ما شاء الله بیگانه پنجاه نیشتر

کم و بیش در چشمهای او زدند آن همه درد را هیچ دم نزد الا شخصی که بالای زانوهای ایشان نشسته بود میرزا

هم همین سخن گفت که تو چرا بر زانوهای من نشسته تا که در این شما که خواهد شد و نخواهد گذشت بجز این سخن هیچ دم نزد

مردانه وار باستقلال خود ماند و گردی بیوه وار در چشمهای ایشان نمک آمیز لیمو کشیده هم

بر زبان راندند و بعد از آن همین سخن گفت که خدا او خدا آنچه در دنیا کرده بودم بجزای خود رسیدم در عقبی بیدار امیدوارم

خدمت کامران بروند و حکم فرمودند که ای غلام میدانی که ترا کجا می‌فرستند [illegible] جوهر جواب داد بادشاه

هم میدانی فرمودند خدمت اندرون حرمگاه بتو تعلق دارد جواب را بر خود حرام کنی بر حکم حضرت بادشاه در خدمت

میرزا کامران تمام نماز دیگر بود که آمدیم میرزا جای نماز طلبیده بنده جوهر جای نماز پیش کرد نماز شام را در اندرون

حرمگاه گذراندند و بنده را پرسید که ای غلام چه نام داری عرض نمود که بنده جوهر باز گفتند که ای مهتر جادوگی میدانی

بنده عرض نمود آری بقدر خود بعده نماز دیگر مشغول شدیم پرسیدند چند سال است که در خدمت حضرت بادشاه

هستی عرض نمودم که نوزده سال است که در ملازمت هستم فرمودند پس فهمیدی تو عرض نمودم بلی باز فرمودند

در خدمت میرزا عسکری هم تو بودی عرض نمودم نه اما جلال نام بود که در این فقیر بود وی خدمت میرزا عسکری

میکرد و باز فرمودند که بار در رمضان المبارک نشسته روزها قضا شده بود میتوانی که عوض من روزها را تو بداری

فقیر جوهر عرض نمود آری میتوانم روزه قضا را داشت اما میرزا خود روزه قضا خود خواندند داشت و دانسته شد

چندین بی دینی را در دل خود راه ندید بعده پرسیدند که هیچ میدانی که مرا خواهند کشت فقیر جواب داد

که مزاج بادشاهان را ندارند اما تقصیر خود بسیار است این قدر می‌دانم که کسی که خود را خود نمی‌شکند با وجود خدمت

بادشاه محمد همایون اهل مروت است شب بدین نوع گذشت علی الصباح کوچ نمودند و [illegible] فرمودند

قرار دادند که در چشم میرزا کامران نشتر زنند چون حضرت بادشاه این حکم کرده روان شدند بسبب

همکس سخن چشم میرزا کامران نشتر نمی‌زد و در پیش خود تلاش میکردند که سلطان علی بخشی [illegible] و

اریک آغا گفت که تو بسته بزن علی دوست جواب داد که هرگاه تو بادشاه [illegible] چه کسی مددی که حضرت بادشاه

اتی بنی

نیازی لشکری پسر سلطان آدم حضرت پادشاه را فردا بقدم بوسی مشرف خواهند شد حضرت پادشاه فرمودند هم

چنان باشند و توجه سوی سلطان آدم آوردند که ایشان هم فردا خواهند رسید سلطان مشار الیه عرض نمود روز بار

که ایشان فردا رسیدند پس بی سعادتی ایشان باشد حضرت پادشاه از چندین راه آمده باشند و ایشان نیامدند

سلطان مشار الیه کسی را فرستاده که ایشان بیایند و بقدم بوسی مشرف شدند بعد از آن آمدند اول محمود خان نیازی بعد

بعد از آن کمال خان پسر سلطان شاه و بعد از آن اسلام خان نیازی بعد از آن لشکری پسر سلطان آدم بتقدم بوسی

مشرف شدند و پرسیدند که هر چهار همراه باشند فرمودند پس باید در منزل رفت حضرت پادشاه فرمودند

جای برگ تنبول باشند لشکری پسر سلطان آدم دوازده بیره پیش آورد و یکی خود خورد و یازده بیره به پس

عنایت کردند فرمودند که لشکری عجب کاری کرد که آنچه برگها در دست بود همان قدر آورد و بعده حضرت

پادشاه سوار شده در منزل آمدند و مجلس شاهانه آراستند و نغمهای خوش آواز ربابها نواختند تمام شب

بعیش گذرانیدند وقت صبح بعد از نماز حضرت پادشاه در حوالی شدند و از آن کام آنجا در مقام خود

شدند بعد از نماز پیشین طعامهای آوردند و خوردند و شعره هم داشتند و آن شب را بعیش گذرانیدند بعد

روز دویم امرایان را گفتند که فکر مرزا کامران بکنید حضرت پادشاه فرمودند که آدم سلطان را طوی داده بر صفحه مصلحت باشد

خواهیم کرد بعده سویم روز سلطان آدم را طوی دادند و خود علم و نقاره پادشاهانه ارزانی داشتند که فرمان پادشاهی است

و سلطان مشار الیه را وداع کردند روز چهارم در فکر مرزا کامران شدند و قرار دادند که مردم مرزا کامران

را جدا کنند منعم بیگ و عارف بیگ و علی دوست و سید محمد مکه و بند چاک را خبر فرمودند که در

ادم رسیدند دمواره ده کروه سلطان ادم بود که ایلچی نام او در آن آمد گفت که حضرت بادشاه بعزیمت می آیند

بنابران منتظر بود که حضرت نزدیک میرواره رسیدند و برای ملاقات میرزا کامران جایی ساختند و سایبان ها

استاده کردند که باز در آن آمده که میرزا کامران را می گویند که پیشتر بیاید حضرت بادشاه تعجب نمودند که اینجا جایی ساختن

و سایبان را برپا کرده موجب چیست که اهمال نمودند بنا بر ضرورت پیشتر رفتند در آنجا منزلی ساختند و در اینجا

منزل در آن هموار نهادند و یکس آمدند و عرض کردند میرزا کامران عرض نمودند که پیشتر بیاید حضرت

بادشاه فرمودند خوب نماز شام بگذاریم اگر بیاییم همین میان تیر انداز بادشاه زاده ها بشتاب و سلطان

ادم آمدند و دعای ایشان رسید حضرت بادشاه دو رکعت نماز برای ملاقات گذاشتند و فرا پیاده و سلطان ادم آمدند

قدمبوسی کردند و مشرف شدند حضرت بادشاه فرمودند که سلطان آدم را برادر کردیم سلطان انشاء الله عرض

نمود که این بنده در میلاد آمده بپای بوسی مشرف شد اما میهمان در خانه بود و سوار گشتم در ملازمت آمدن

حضرت بادشاه فرمودند که این خدمت بهتر بود از آن خدمت باز سلطان آدم عرض کرد که میرزا کامران پیشتر

می طلبد حضرت بادشاه از این سخن در دل خبری گذرانیدند سلطان آدم گفت میرزا کامران در میدان نشسته است

حضرت بادشاه پیشتر روان شدند حضرت بادشاه بکنار رود آب رفته نشستند و دو ساعت گذشته بود

که میرزا کامران آمده سر فرود آورد حضرت بادشاه فرمودند دست راست اشاره به نشستن فرمود و در دست

راست میرزا کامران را آوردند و یک بوری شاهزاده ها و شاه ابوالمعالی را دادند و یک بوری تیر روی

و سلطان ادم دادند سه روز میان میرزا کامران گفت که محمود خان تاری و کمان اسلام خان

ابای دارای

و صبح وعده در دل بیارند چون شب که از شب اینها را بیم حضرت پادشاه فرمودند که زبان گیر بیارید ببینیم
خبردار که تمام ما هست باید بود افغانان بگویند که چه حال دارند و چه می کنند و به چه مشغول‌اند بنابر آن زبان گیر را
آوردند و عرض کرد در قلعه‌های خود مشغول به فراغ خاطر می باشند و میرزا کامران از شصت نوره در قلعه
نوبت می دارند بر این ترتیب می گذرانند شنیدند این کیفیت روز جمعه بود که حضرت پادشاه و شاهزاده
جلال الدین محمد اکبر پادشاه ابوالمعالی هر سه تن موی سر محکوک کرده غسل کردند و نماز جمعه گزاردند و بر
سر افغانان ریختند وقت نماز صبح بود که فتح نصیب روی داد والا الله پادشاه والله دوازده هزار کم و بیش والله اعلم
از مردم افغان در زیر افتاد و سواری شش هزار کس قوماشی ازگاو و دیگر گوسفند بدست آمد حکم فرمودند که زنان را
نفر و شنند بعد از آن با فتح و نصرت حضرت بدولت و اقبال در کابل آمدند و میرزا کامران در هندوستان پیش اسلام خان سور
رفت چون حضرت پادشاه بدولت و اقبال آمدند امرایان را توی دادند و بخوشی و خرمی قرار خورده کس و لا
فرمودند و در تردد آن شدند که به ممالک هندوستان عزیمت فرمایند می خواستند که در نهایت تنهایی به سلطنت
هندوستان کنند در این میان عرضه از سلطان آدم گکر رسید که میرزا کامران پیش این بنده آمده است
حضرت پادشاه بسرعت عزیمت این جانب فرمایند بنابر آن حضرت پادشاه کوچ بکوچ در پرس آمدند شنیدند
که میرزا پیش شیخ بهی گردند و جی گکس برای خود نگاهداشته مردم را بدراه می کند حضرت پادشاه فراجان
و دیگر جماعه را تعیین نمودند که در استراده اهل و عیال او را در ساخت و او طرف دیگر رفت بعد از آن
به نزد حضرت پادشاه کنار آب سند آمدند و دیگر گاه رسی بدولت گذشتند و کوچ بکوچ در رواب سلطان

را درسا میداد خبر رسید که افغانان شبخون آوردند و در مورچل میرزا هندال هجوم کردند و در دست میرزا هندال
بغیر از کمان و دو تیر نبود به سبب اضطراب دست ایشان سلاح دیگر نرسید و همان کمان و دو تیر درآمده آن
ملعونان در جنگ مغلوبه میرزا هندال را شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون قوت مقهوران نرسید برگشتند لیکن
حضرت پادشاه خبر از میرزا هندال پرسیدند هیچ کس دلیری نداشت که بعرض رسانند حضرت پادشاه در آن
بلندی آواز میکردند و میرزا نمی‌شنیدند کسی نبودند هیچ کس جواب نمیداد و عبدالوهاب نمیخواستند که برود خبر میرزا هندال
بیارد شاید آنکه رفت خبر گرفته می‌آید که در آن اثنا در راه با تفنگ زدوز عبدالوهاب را مصور افغانان کرده به تفنگ زدند
میرزا اینجا شهید شده بودند آن مرد عبدالحی را فرستادند که خبر بیارد میر عبدالحی خبر آورد و این بیت خواندند بیت
شبها نور و زوری عالم رفت برباد ۞ گل صد برگ سوری را بقا باد ۞ حضرت پادشاه در خرگاه درآمدند
و در تکلف بودند که امرایان آمده معذرت کردند و گفتند که سعادت او بود که در خدمت حضرت توجه شهادت
یافت حضرت پادشاه سلامت باشند و از آنجا کوچ کرده در قلعه لی سوط منزل فرمودند و افغانان در صحرا
و مردم افغانان در همه جا بتعلان لعنت می کردند که قوت شما ها نان به پایان می رسید و افغانان بخاطر جمع در میدان
فرود آمدند و دست شما نمی رسد که بزنند فصل بیست متعلق تاختن پادشاهزاده بر سر افغانان و فتح نمودن و
تاراج نمودن و بند کردن و رفتن میرزا کامران پیش اسلام شاه سور و از آنجا گریخته آمدن پیش سلطان
آدم و رفتن پادشاه بجانب سلطان آدم و گرفتن بر حسب کامران چون امرایان و مردم حضرت
پادشاه عرض کردند که حیف باشد که مایان درون قلعه و افغانان بخاطر جمع بی نیاز شده در میدان نشسته

تمام روی داد گویا که ملاقات حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام شد شکرانه بدرگاه حضرت صمدیت عز شانه

بجا آوردند مثنوی نخشبی وصل یار کارهای داران :: گشت یارا فراق مجنونی :: عید نوروز صبح روانی

بیت :: آنکه طالب رسد بمطلوبی :: الغرض از اینجا کوچ کرده شب در میانه کابل رسیدند و کسبی

عیش و جشن مشغول شدند و بعد از آن خبر رسید که میرزا کامران در مقام تنولکر آمده است حضرت بادشاه یلغار

کرده در مقام مذکور رسیدند چون میرزا کامران شنید از آنجا میر گریخته در مقام جلگری آمده بار حضرت بادشاه

بایلغار در جلگری رسیدند بعد از آن میرزا کامران در میان محمد خلیل افغان در آمده جای گرفت میخواستند لشکر

کشند حضرت بادشاه مصلحت دیدند که متوجه جانب افغانان شوند منزل بمنزل در مقام جبر رسیدند از جای جیدرات

استحکام بدرگاه سوار شدند که جایی باشند و قلعه را بدست آریم با لشکر آنجا فرود آیند و قلعه را بسازیم خرکله جای

همین گردیده بر گشتند که در راه سه آهو بدر آمدند یکی را میرزا هندال پیش گرفت و یکی را شاه ابوالمعالی

و یکی بدر رفت چون میرزا هندال برابر آهو رسید چنان تیر زد که آن آهو از جای خود جهید و سر و پا

روی بسوی آسمان کرده جان بحق تعالی سپرد و مردم حاضر در تعجب شدند که مگر آهو نالش بدرگاه حضرت

منعم حقیقی حق سبحانه جل جلاله کرد در روز از این مقدمه گذشته بود بعد از آن که میرزا از دست افغانان شهادت

رسید چون میرزا هندال آهو را شکار کرد بعد از آن در ملازمت بادشاه بر فراز رسید روز دیگر میرزا کامران

باتفاق افغانان خواست شبخون آرد و حضرت بادشاه قرار داده بودند که اگر شبخون خواهد آمد اینجا.

بالای بلندی خواهیم بود و دیگر مردم گرد و پیش گرد در خیمه‌ها باشند میرزا هندال آن شب در مورچلهای کنشت مردم

متوجه شده می رفتند و میرزا کامران شاهزاده عالمیان محمد اکبر را حواله حسن چت کرد فصل بیست و ششم

هزیمت خوردن میرزا کامران و کشته شدن قراچا قرا بیگ در مقام سنگران و رفتن میرزا کامران پیش خلیل معان

و شهادت یافتن میرزا هندال القصه حضرت پادشاه از اندراب کوچ کرده در سنگران رسیدند یکی کوه

بلندی بود که مردم میرزا کامران بران بودند و فوج میرزا کامران از آن بلندی کوه نزدیک بود با وجود بودن

میرزا کامران ابراهیم میرزا شوخی نمود بزور آن بلندی گرفت اینجا حضرت پادشاه از آن شده در

نزدیکی آن بلندی رسیدند و تفنگ اندازان که برکاب سعادت بودند حکم کردند که بالای کوه بلندی آمده بیند

و تفنگ اندازند بر لشکر کامران میرزا و چهار تفنگ انداخته بود که قراچا قرا بیگ از فوج خود تاخته در میسره

فوج حضرت پادشاه در آمد و مردم میسره را برداشته و کرت دوم بر فوج میمنه تاخت که نوکران میرزا

یحیی و یکجیت و سوحی لاهوری از اسپ بر زمین افتاد و مردم میرزا هندال بسرعت سر قراچا قرا بیگ را

بریدند و بحضرت پادشاه بردند میرزا کامران هزیمت خورد و سر قراچا قرا بیگ را حکم فرمودند که بر دروازه

کابل آویزند که او گفته بود سر خود را در پس دروازه بسته او حضرت پادشاه همچنان کرد و میرزا ابراهیم را

حکم فرمودند که با لشکر بکابل برود و میرزا هندال را در پی میرزا کامران تعین فرمودند و میرزا سلیمان را نزد خود

نگاه داشتند آمدیم در حکایت شاهزاده عالمیان محمد اکبر شاهزاده عالمیان که عالم از دیدن صورت محمد اکبر

غازی چون کامران میرزا هزیمت خورد و حسن چت شاهزاده عالمیان را پیش حضرت پادشاه آورد و شاهزاده

عالم پناه آمده ملازمت کرد حضرت پادشاه ایشان را در کنار گرفتند و سر و چشم ایشان را بوسیدند و خوشحال

نمودند که کدام گناه امید میداری بعد از چند روز قاسم علی جابک را و میرزا محمد اکبر شاهزاده عالمیان با رور

در قصبه میرزا کامران را فتاد و این خبر بحضرت پادشاه و امرا رسید و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا آمده بملازمت حضرت

مشرف شدند و عرض نمودند که انشاء الله تعالی اگر حیات باقیست بخدمتگاری های بسیار خوبی که بجا خواهیم آورد نمایان در

وران مقام بودند خبر رسید که میرزا کامران می خواهد سر راه هندوکش و هر جا که جای هموار شد آنجا جنگ کنند

حضرت پادشاه فرمودند که لایق دولت آنست که اول در آن کوه بر آییم تا آنجا حرکت نکنند از آن روز مستعد گردند

شدند یک روز حضرت پادشاه میرزایان و امرایان را طلبیده فرمودند که همه شمایان سوگند کلام ربانی می خوریم

که از ما جدا نشوند و بی وفایی نکنند حاجی محمد خان عرض کرد که اول حضرت سوگند بخورند میرزا هندال گفت از آن

بچه نفر سوگند خورند شمایان حضرت پادشاه هست که پایان سوگند دهیم حضرت پادشاه فرمودند هیچ مضایقه نیست

زیرا چون حاجی محمد خان و دیگر امرایان صلاح را بر آورده خاطر نشان نکنند که خارج نشویم جانبین سوگند خوردند و عهد بستند

حضرت پادشاه روز دوشنبه گلی پگاه در ... بودند روز سه شنبه بود که از آنجا کوچ کرده در دامن کوه هندوکش فرود آمدند

و از آنجا کوچ کرده در مقام تیجره فرود آمدند از آنجا بمقام کوه گذران رسیدند و دیدند که میرزا کامران فرود

آمده اند حضرت پادشاه میرزا شاه سلطان را طلبیده پیش کامران میرزا فرستاد و گفت که کابل جای شماست

ما هر دو برادر بر سر کابل در میان خود تلاش جنگ و جانبازی نکنیم صلاح کار اینست که شهر را بسپارید برادر

و کابل را برای جا و شما بسپارید و از آنجا کوچ کرده در ... و ملک بدخشان را آمده برای

میرزا آنچه گفتنی بود گفت میرزا این حکایت قبول نکرد قراچه ... گفت که هرگز کابل را نمیدهم ... است

در دروازه کابل

را آورده بودند قریب بیست هزار بود که خبر رسید که یک هزار و ... سوار از ایشان دیگر آمده است حضرت بادشاه

با خود و مردم این صورت نخواندست حضرت بادشاه خود سوار شده آمده سر کوتل را گرفتند مار از میان را

ضرورت شد که جای گریز نماند بالضرورت آمده بحضرت بادشاه ملازمت کردند در میان ایمق یاران یک مرد

پیر یک کلان را به پیش کش گذرانده بر ما بی سپه حضرت مشرف شد و گفت انشاء الله تعالی فتح

عظیم خواهد شد سیم روز از آنجا فرود آمده بود قیمت ایشان معین کردند و نمک برای سوداگران نشسته دادند

و قرمودند بعد از فتح انشاء الله تعالی زر شما خواهیم داد از آنجا کوچ کرده در مقام الحقی که مردم صحرا نشین آنجا می باشند

فرود آمدند که آنجا قوم ایماق می باشند غله در آنجا نبود و نیست روز در آن منزل مقام شد ایماقان ... شصت

گوسفند و شصت مشک بحضرت پیش کش می آوردند اوقات مردم می گذشت و در میان ایشان برابر می

قسمت کردند و از آنجا روان شدند کنب بنگی فرود آمدند یک شخص آمده از کسی دیگر که یک زن ایشان هیچ

خبر از همایون بادشاه داریده چون آواز بسمع مبارک رسید فرمودند که خبرها بین و بگوئید رسیده که تو

چه کسی و ترا که فرستاده و در میان مردم شما چه خبر است مشار الیه گفت که فرستاده میرزا هندال تیکی استم

و قدم نمشی خبر در قوم خیال است که همایون بادشاه و میرزا کامران در میان خود جنگ کردند همایون

بادشاه را زخم رسیده و از جنگ گاه بدر رفت و جیبه بالا پیشند که در پیش حضرت بادشاه بود در جنگ یافته

آورده بودند و پیش کامران میرزا خوشحال گردید که همایون بادشاه در عالم نیست بنده خبر بادشاه را ان شخص را

حضور خود طلبیده فرمودند که می شناسی غرض که او را می شناسم بار فرمودند نظر ... الکی را از

ما سلام ابجانی

او را تکیه کرد و چون وقت سحر شد خاکسار جوهر آفتابچی حضرت بادشاه را بیدار کرد که وقت نماز است بیدار شده فرمودند

ای غلام من زخم دارم از آب سرد چگونه طهارت کنم غلام عرض کرد که من آب گرم دارم حضرت برخاست

طهارت و نماز را ادا کرده راندند سوار شدند در اثنای راه بطهارت فرود آمدند فرمودند جامه که بر تن من است

خون آلوده است مرا آزار می دهد بهادر خان اگر جامه داری بیار بهادر خان عرض کرد که بادشاه هم یک جامه تنگ

که حضرت بادشاه بقیه جنابت فرموده آید در بر هم حضرت فرمودند جامه که تو پوشیده ای می طلبم اگر آن جامه داری بیار

پس بهادر خان آن جامه را آورده بار حضرت پوشیدند جامه که بر تن ایشان بود حواله جوهر آفتابچی کردند که این را جای

کن و نگاه دار از آنجا بمقام کمهیر نزول فرمودند ملا محمد پسر بهیر آمده برکاب بوسی حضرت بادشاه مشرف شد یک

خیمه کهنه آورده برپا کرد جزوی خوردنی با خود داشت گذرانید و آن ناقص عقل هیچ پیشکش نکرد بلکه

بلکه بایستی بیاورد و حضرت بادشاه مردم را اجازت خوردنی فرمودند و خود متوجه چشمه آتش شدند که

هرگاه بزرگی دو جوره پاره پاره شده آورده برپای کرد یک طهارت خانه بنا کرد در وقت بنده خاکسار جوهر آفتابچی

بجان خود داشته دو سه پاره کاه آورده برای حضرت طهارت خانه بنا کرد حضرت بادشاه بنوکری پیش نمودند

که این نامرد نتوانست که یک طهارت خانه هم رساند و یک صیغه نشان مصری بخشیده اند بیش کش حضرت بادشاه

آورده فرمودند اگرچه مردان نمی پوشند اما ضرور است که نشان ما چراکین شده است از او پوشیده اید

آن صیغه را پوشیدند و حکم کردند که هیچ کس مال و اجناس این صیغه بستانند انعام نوشته داد و بعد خبر آوردند

که سلطان ... کار روز فرود آمده است الله قلی اندرابی و حیدر محمد اخته بیگی را تعیین کردند و ایشان

نگردید که پادشاه شنائیم تنها از آب گذشتیم هیچ کس عقب من ازین آب نگذشت پس از حسین سلطان یساول جلوه
غرقی شود و بعد از آن قراچه خان را پرسیدند که چه باید کرد بشار الیه عرض نمود که این جنبد دره هستند و قید خود
می باید آورد اگر حاجی میرزا کامران دستگیر شود فنعم والا بر طرف خواهند شد حضرت پادشاه فرمودند که حاجی محمد
کوکه و ملک روانه قلعی بهادر و اله قلی اندرابی مصاحب بیگ و بعضی یکتا که در شمشیر زدن مشهور بودند بگفته قراچه خان
بر دره کوه سنگر نشین کردند و بدره قبچاق خود بدولت متوجه شدند مقداری که رو از دره قبچاق گذشته
فرود آمده بودند خبر رسید که میرزا کامران از در قبچاق پیدا شد حضرت پادشاه بجانب دره قبچاق روان شدند
که میرزا کامران آمده مقابله کرد تمام پیشین گذشته بود که سوار شده در میان دو لشکر جنگ واقع شد میر محمد
آخته که حضرت از روی عنایت او را بیگ می گفتند بشار الیه را دو زخم رسید که پیش حضرت پادشاه کشته شود و
از اول مرتبه در بر طرف میر محمد آخته شهید شد و دوست محمد پسر میرزا قلی جوکی کشته شد میرزا قلی زخم خورد و باز
محمد امین زخم شمشیر خورده افتاد و حضرت پادشاه اسب کوتل خود را باو عنایت کردند فرمودند که بدرت
در ملازمت میرزا کامران است تو هم آنجا برو بشار الیه عرض کرد که به پدر کاری ندارم و از ملازمت جدا
نمی شوم پدر من میان یکی از ملعونان آمده دشمنان حضرت پادشاه شمشیر انداخت بر سر حضرت زخم
رسید و دو سه بار می خواست که شمشیر اندازد حضرت پادشاه بجانب او نظر غضب دیدند و فرمودند ای
مردک قبیحی این بیت و دیای آن مقهور نیست شد و درین خرابی بود که مردم حاجی محمد خان و یوسف بیگهای عقب
در آمده او را بچنگ گرفت جانبین تلاش بسیار کردند که حضرت پادشاه از جنگ گاه بر آمدند و محمد امین عبدالوهاب

بیاید بلشکر قسمت کند هیچ خزانه بدست نیاید اما یکجرم از جرمهای یعقوب لیس در نظر سلطان محمود گذشت

آن را در جرمخانه خود جای فرمود و آن جرم در بار و بند لعل قیمتی داشت در وقت در آمدن آن لعل را از خود

جدا کرد جانور گوشتخوار در گذر بود چنانچه آن لعل را در ربود و برد این خبر به سلطان محمود رسید چند سوار از عقب آن

جانور فرستاد و اسب تاخته می رفتند دیدند که لعل از جنگل گوشتخوار جدا شده در یک کاریز افتاد سواران بر سر کاریز

خبر رسیدند و دیدند که در آن کاریز بالای چند دیگچی آن لعل افتاده است سلطان محمود خبر کردند در درون کاریز

آنچه بودند بدر آوردند دیدند وارد هزار سوار که همراه سلطان محمود بود قسمت کرد حضرت پادشاه این حکایت

بمردم خود اظهار کردند که نیت نیک این چنین ثمره می دهد چون نیت سلطان صادق بود همچنین گنج از زر الی شد

و همچنین گنج یافت زینت مردم بر این نوع بعضی با بعضی فصل بیست و چهارم جنگ کردن قبچاق

و زخم شمشیر رسیدن بحضرت پادشاه چون حضرت پادشاه حکایت سلطان محمود را تمام ساختند

بعد از آن بکابل رسیدند سه ماه گذشته بود خبر رسید که میرزا کامران سرگردان شده می گردد و می خواهد

که از سر حد کابل شده بگذرد حضرت پادشاه از کابل کوچ کرده در قراباغ فرود آمدند و از آنجا در چاریکاران

رسیدند و از آنجا در آب باران آمدند و از آنجا کوچ فرموده بکتل دره قبچاق یک جوی آب بود حضرت پادشاه

در آن جوی آب اسب خود راندند و از سپاه هیچ یکی همراهی نمود همه سپاهیان کناره آن جوی گذشتند

حضرت فرمودند ایها الی تمیزان حضرت شاه اسمعیل صفوی یک رویا که خود را از بالای کمره انداخته بود

در عقب آن سیاه روباک دوازده هزار قورچی خود را انداختند و پاره پاره شدند یکی از سپاهیان شما همراهی من

عنقریب بکابل رسیدند حضرت بادشاه در باغ بهاره فرود آمدند که سخن از خرابی سپاه شروع شد حضرت بادشاه فرمودند

که ولایت مردم ما خراب گشته شده است آنچه می شود از شومی نفس خود است گفتن حضرت بادشاه حکایت سلطان محمود غزنوی

و یعقوب لیث حضرت بادشاه فرمودند که سلطان محمود دوازده هزار سوار رنگ پوش داشت یعقوب لیث لشکر

شصت هزار سوار آهن پوش چونکه سلطان محمود و یعقوب لیث لشکر کشیده را می رفتند که سلطان محمود در باغی در آمد

که آن در ولایت عمل یعقوب لیث بود دید که ثمر آن باغ از سبب تشنگی بر زمین ریخته چنان است اگر گویا آدم

بانجا رسیده سلطان محمود از وزیر خود پرسید که لشکر یا شهر دزده را اگر گرسنه بودند طعام تمام نه بود این جا

رسیدند که این میوه بخورند وزیر عرض کرد که لشکر این راه گذشته اما این میوه را ایشان چرا نخورده است

بخورند از سبب آنکه این ولایت [illegible] نشده و [illegible] خوانند آن زمان حلال خورده بود شنیدن این سخن سلطان

محمود سر سجود حضرت معبود برد که الحمد لله لشکر ما دیانت و امانت است امید از خدای تعالی جل جلاله است که فتح می شود

چون لشکر جانبین جنگ مقابله کردند یعقوب لیث بر اسب سوار بود ناگاه اسب بادپای از لشکر گریخته پیش آتش

یعقوب لیث گذشته است یعقوب لیث [illegible] کرده در دنبال آن بادپا روان شد هر چند که یعقوب عنان می کشید

هیچ فایده نکرد آن بادپا در لشکر سلطان محمود آمد و اسب نقره متعاقب آن بود سپاهیان سلطان محمود از این جانب

به یک تمام یعقوب لیث را کشتند چون آن لشکر آهن پوش دیدند که بی صاحب ماندند آن شصت هزار سوار آمده

سلطان محمود را سلام کردند و بسیار مبارکبادی فتح دادند بعد از آن سلطان محمود در منزل یعقوب لیث آمد آنچه اسباب

نرم و غیره بود بعضی را در بعضی آورده و لشکر گرسنه بود خزینه هیچ نیافت زینت سلطان محمود آن بود که هر چه خزانه

بزبان

در گردن انداخت پادشاه فرمودند های های حاجت نیست در گردن و در کشیدند بعد تسلیم کردن حضرت رفتند در پا و حضرت او را در کنار

گرفتند و در دست راست جای دادند تسلیم کرده در دست راست نشستند و عذرخواهی بسیار کردند بعد از آن حضرت پادشاه فرمودند

که آن ملاقات توره بود و اکنون ملاقات برادرانه می‌کنیم هر دو برادر قامت کرده در میان جرگه دلگیر گرفتند و گریستند تمام

مجلس حاضران تماشا شدند و آن عجب و غریبی بود که هیچ کس را طاقت نماند و دکان الانور آوردند نصف حضرت پادشاه

و نصف میرزا کامران داوند و آنچه واقعات در میان خود بود اظهار کردند و هر چهار برادران در یک جا تکلیم نشستند و نمک

شدند فاتحه خیر خواندند و شکرانه حضرت تبارک و تعالی بجای آوردند و دو روز آن مجلس آراستند و به خوشحالی و خرمی

گذرانیدند و بعد سه روز از نواحی قلعه طالقان کوچ کردند و در چشمه اشکمش فرود آمدند و در میان جرگه عهد و قول نمودند

ملک را قسمت نمودند و صحبت و ضیافت کرده و ولایت را میرزایان و امرایان قسمت کردند میرزا کامران و میرزا عسکری

را ولایت و ولایت در پیشانه ایشان برای چاکر بیگ امیر الامرای میرزا کامران کردند ولایت قلعه ظفر و طالقان و

بعضی پرگنات برای میرزا سلیمان دادند و ولایت قندهار به میرزا هندال دادند و جاهای جاهای قسمت کرده حضرت فرمودند

و خود بدولت بجانب کابل آمدند و از آنجا در دره قلعه نیریان آمدند و قلعه نیر کور را فتح ساختند که در آنجا کافران بسیار بودند رانی دیدند

و آن قلعه را حواله ملک یخره کرده خود بدولت در کابل رسیدند بعده خبر آوردند که در میان میرزا کامران و چاکر بیگ

نزاع واقعه شد میرزا کامران از ولایت کولاب بدر آمد چاکر بیگ را طرف شده کرد حضرت پادشاه و میرزا سلطان

را فرستاده فرمان نوشتند که از چاکر بیگ حرب واقعه شد شما این جا بیایید ولایت دیگر خواهیم داد ان شاء الله رفته

فرمان گذرانیدند میرزا کامران نیامد و گفت من درویش تارک الدنیا شده‌ام مرا سلطنت کار نیست بار دیگر این

داد

سر و پا در لب با اسپ و کلیچه بزره و کله قند و نه جامه بنیه دار خواجه جلال الدین محمود بمیر سوغات کرده فرمان

نوشت که از میرزا ابراهیم غلطی واقع شد خورد سال بود بدست معذور دارید اهل کرم بخشند و جلال الدین

محمود بمیر سوغات سبب عذر خواهی میرزا کامران فرستادیم و قند ها که بشما دادیم انشاءالله در ملازمت میرزا کامران

آمده و اسپ و سر و پا و آنچه اشیا بود بنذر گذرانید میرزا کامران به تعظیم تمام آن سر و پا پوشید و فرمان خوانده گفت

که در ملازمت حضرت می رسم آنچه رضا باشد قبول دارم انشاءالله جلال الدین بیگ را وداع نموده خود را طلبید

و عرضداشت نوشت که میرزا کامران می خواهد که در ملازمت حضرت مشرف گردد آنچه حکم شود فصل

بست و سیوم بدست آوردن قلعه طالقان و مشرف شدن میرزا کامران و خلاص شدن میرزا عسکری و دریافتن

حضرت پادشاه بجانب بلخ چونکه آن بیگ آمده عرضه گذرانید فرمودند خوب است بیاید برادر خود را

ببیند بسیار خوب است و حضرت خوشحال شدند و فرمودند که بیاید فرمان نوشته فرستادند بیگ فرمان بجزا آنچه

آورده گذرانید بعد میرزا کامران متوجه درگاه حضرت پادشاه شد و حضرت فرمودند که زنجیر از پای میرزا

عسکری دور کنند انجنان کردند بعد خبر آمد که میرزا کامران می آید حکم فرمودند تمامی میرزایان و امرایان به

استقبال کنند حکم کردند سائبان هم برپا کنند و نقاره های شادیانه بنوازند فرمودند که چون میرزا کامران بیاید

در پایان خانه میرزا هندال فرود آید و بالای گلیم میرزا هندال نشیند و چون کوچ آورده باشد برای

نشستن هنوز تو در گلیم مبر راه باشد که بگو بشد حکم شد نسبت انجا نشستن بحضرت پادشاه شما نیز خود می طلبید

هنوز زانو نزده بود که به حکم فرمان روان شدند و پیش پادشاه سر در پای نهادند رومال از کمر منغان گرفت

نانوان و سپاه هر کرا از مردم مرزا گرفته می آوردند حکم می فرمودند که بکشند کسیان را در زیر تیغ گذرانیدند

در دل پادشاه رحم افتاد و دو روز یک باغ فرود آمده و یک رقعه بمرزا کامران نوشته شاه و کرای برادری مهربین

چه واقعه است که میبینی سر خونی که می شود بر گردن شما خواهد بود در روز پرسش از شما خواهند پرسید باید و میان خود

صلح بهم یابد تا ایذا بخلق نرسد نقیب را طلبیده فرمودند که این رقعه را پیش مرزا کامران ببر چون نقیب آن رقعه را

برد و خبر بمرزا رسانیدند نقیب را طلبیده رقعه را گذرانید لیکن بخواندن سکوت کرد نقیب عرض جواب کرد مرزا کامران

این بیت خواندند بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست :. که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند :.

نقیب آمده بحضرت عرض کرد فرمودند که مورچل جا بجا قسمت کنند و بعده بجانب برج حکم فرمودند که تا امرا

امرای مورچل را درست کنند از نیم شب تا وقت صبح حضرت پادشاه مورچلها را قسمت کردند و بیدل جان

عرف سنبل مرزا را فرمودند که سرکوب برای ضرب جنگ درست کنند لیکن قسمت مورچلها لعبت و تفنگ در هر

می انداختند مدت دو ماه گذشت که مرزا کامران عاجز شده اعلام کرد که صدر خود را فرستند که خطبه حضرت

پادشاه بخوانند روز جمعه بود که حسب الحکم مولانا عبد الباقی صدر رفت تا خطبه خواند سه شنبه قراچه خان و مصاحب بیگ

و بابوس بیگ که روگردان شده رفته بودند شمشیرها و کفنها در گردن خود بسته بپابوسی حضرت مشرف شدند

حضرت از گناه ایشان درگذشت روز پنجشنبه مرزا کامران بدر شده رفت بر آب بنگی فرود آمد و چون مرزا

کامران از قلعه بدر آمد مرزا ابراهیم حسین پسر مرزا سلطان بدخشی مردم مرزا کامران دست درازی بی ادبی

کرده بودند سبب آن خاطر مرزا کامران کلفت شده بود این خبر بحضرت پادشاه رسانیدند طلبیده آوردند بعده

و علی الصباح از کوتل هندوکش گذشته در آب بنگی فرود آمدند که عرضه داشت و خبر رسیده میرزا هندال میرزا آمد

وقت نماز ظهر بود که کوچ کرده می رفتند مقدار یک پاس گذشته که خبر رسید که میرزا هندال آمد میرزا

می خواست که از اسپ فرود آید حضرت پادشاه سر خود سوگند دادند که پیاده مشوید عرض دیدن کردند شرف ملازمت مشرف شدند

حضرت پادشاه دلاسا و شفقت بسیار فرمودند و در مقالات درآمدند که از کامران و بیان آن چه خبر بود عرض کرد

که در قلعه ظفر هستند که بر لب آب خلعها فرود آمده یک پاس چهار شب مانده بود که میرزا کامران لشکر بسیج کرده

راه از قلعه ظفر یلغار کرده آمد یک پاس شب مانده بود که مقابله لشکر فوج بسته ایستاد چون که از طلوع آفتاب عالم

منور شد دیدند که میرزا کامران فوج جا بسته در پیاپیش ایستاده است حضرت پادشاه به لشکر خود فرمودند که فوج ها جا به جا

بسته مقابل شوند حاجی محمد کوکه دست چپ حضرت پادشاه بود چون که میرزا کامران جمعیت ملازم خود بود

ندانست که پادشاه است یکبارگی حمله کرد جماعه حاجی محمد خان نتوانستند که تحمل کنند آنچه از سپاه در رکاب بود

بر سپاهیان میرزا آمد تاراج کرد درون قلعه تالقان درآمدند و در افواه شنیده شد که حاجی محمد نام از خاصان

حاجی محمد کوکه بود میرزا کامران بدست خود شمشیر بر سوی افغان زد که تا بناگوش رسید حضرت پادشاه خبر

از کسانی که رسیده عرض کردند که لشکر بسیار مانده اکبر ... حکم فرمودند که دوازده علم و کوس ... نقاره

جنگ بنوازند چون میرزا کامران آواز نقاره شنیدند و آن علمها دیدند دانستند که پادشاه است گفت بار دیگر به جای خود رویم

درون قلعه درآمد اول کسی پیاده از مردم میرزا آگاه در رو شیخ خواجه خضر ... بود او را فرمودند که تعلیم پاره پاره

کنند چهل و دو زخم خورده بود. آدم در برجا سنگ به خود زدند حضرت پادشاه ... کرده رفتند به مقابله قلعه

مشتاق و پابوس ولی بس چون حرامخوران رفتند حضرت بادشاه در کابل تشریف آوردند مهمانان میرزا را طلب کرده فرمودند

که دروازه‌ای آنقدر قدغن کردی هر کوی بکنند بلغار اختصار جواب بگویند که چه باید کرد میرزا غرض که گنهگار گویند کسی اول

شما بگذرند فتح شماست و اگر اول گذشت فتح اوست امرایان که پیشتر رفته اند مقرر است حضرت فرمودند

که اگر او مقرر است با کستکی خود عجز نمیکنیم تبارک الله تعالی جل جلاله آوردیم فتح از ما خواهد شد ان شاء الله تعالی اول از

کوه ما خواهیم گذشت فاتحه خیر خواندند شب شنبه بود که سوار شده از آنجا در مقام تورت جلاک فرود آمدند

حاجی محمد قشقه در زمین بود که فرمان مطاع بنام او و امرای او فرستادند که بیاید اکثر مردم می‌گفتند که خواهد آمد اما

بر سیدن فرمان مطاع که به او فرستاده بودند رسیده فضل نسب و دوم فال البشارت گرفتن حضرت بادشاه

که مرغ بر کتف ایشان آمده نشست و قتل کردن قلعه یادگار که میرزا کامران در محاصره بود و عجب است

که یک مرغ عجیب خوش رنگ در آفتاب خانه بهشته می‌بود حضرت بادشاه خود با کشمش می‌خورانیدند

و در برابر این نگاه در نشسته بودند که از ترس بانگ میکرد و خدمتگاران بیدار شده بخدمت خود مشغول می‌شدند

حضرت بادشاه دیگر روز در آفتاب خانه ایستاده بودند در دل خود گذرانیدند که اگر دولت از ماست این مرغ

بر کتف بر می‌آید و آواز می‌کند در همین بودند که مرغ بر کتف ایشان بر آمده آواز کرد حضرت بادشاه خوشحال

شدند و او را بدست مبارک خود گرفته بودند که در پای مرغ حلقه نقره انداختند و از آنجا کوچ کرده در

قراباغ فرود آمدند و از آنجا در مقام چاریکاران و از آنجا در مقام گل بهار و از آنجا در بجره فرود آمدند که آن ده

معمور منبت و پاکستان اینجا هم قرابت کافران بسیار بودند تا به کابل از آنجا کوچ کرده در کشن فرود آمدند

بلی الصحیح

تغافل نمائیم چون این کتابت بدست ادریکان افتاد خواندند تا تعیین آن شد که برادران همه در میان خود
یکی شدند و مار را از میان بر آرند و میرزا ادریکان گریخته پیش میرزا کامران بی علاج شده بقلعه بابا خان و قلعه ظفر رو دست
میرزا کامران بود آمدیم در حکایت گنج بخش قراجا قزاق گشت و مصاحب بیگ و بابوس بیگ یکیز و قراجا خان در باب
شخصی بحضرت التماس کرد که ده تومان بدین بدهند حضرت بادشاه حکم کردند قراجا خان منع نمود و برات پاره کرد چون
آن شخص بحضرت چه بازی گذرانید قبول نکرد خاطر نشان بادشاه کرد که ما سرانجام تمام لشکر کردیم اگر حضرت بی نسبتی
حکم خوانند فرمود و در سرانجام لشکر بی نسبت آن شخص از برات قراجا خان بار در ادبار آنکه حضرت عرض نمود
تامل فرمودند این کلفت در میان بود چند امرا ابدار کرده حرکت که کابل میرزا کامران بر دند این خبر
بحضرت بادشاه رسید فرمودند که محمد اکبر شاهزاده را بر ادبار قراجا خان و بعضی امرایان کرده بیایند چه
نبیره عرض کرد که زمین حضرت شاهزاده بدست سر داد مبادا بعوض عسکری میرزا ببرند پس حضرت بقراجا خان
گفته فرستادند که نصیحت پدر بابس از حد گذشت ما چرا منکر لیکن خواه مخواهی بشما را که عرض کرد خواجه غازی و دیوان
را حواله من کنند باز حضرت فرمودند که درین وقت عیب ما خواهند شد فاما تو در هر وقت سخن نکرد و در بد تر خواهد
آخر کار نصیحت فایده نکرد و قراجا خان و مصاحب بیگ و بابوس بیگ و جماعه مغلان توپ سنبه روان شدند خبر بحضرت
بادشاه رسانیدند که امرا حرامخوری کرده رفتند تا کوتل بابا های بیاره رسیده باشند بشنیدن این خبر حضرت بادشاه سوار
شده لشکر ایشان را پیاده کرده در مقام استر گرام رسیده بودند که جنگ واقع شد امرایان گریخته بودند بدست
خورده بمیرزا کامران ملحق شدند حضرت بادشاه به ایشان جفا فرمودند که قراجا بیگ در معرکه جنگ

فرستاد و که در ملازمت ما بیایید و الا به شرط آنکه سردار هزاره است آ خواستیم نثار الله آمده این ماجرا بحضرت

عرض نمودند فرمودند که من سردار هزارگک شما یم نثار الله عرض کرد که نقل سردار هزارگیست صد هزار سردار هزارگک از

سری شما قربان کنیم چون آفتاب درآمد و عالم منور شد حکم کردند که قلعه را در قبل آرند و جای بجای امرا را قسمت کرده

خود بدولت در کوه عقابین که سر کوه قلعه کابل است نزول کردند قلعه را بست کردند و هر جنگ ها را بالمقابله داشتند

مرزا کامران گفت که پسر ایشان را که محمد اکبر در مقابل توپ نگاه دارند این خبر بحضرت بادشاه رسید فرمودند که توپ

جنگ را منع سازند و سپاهیان جای بجای خود مستقیم بود و مورچلهای خود را خراب نمی کنند فصل بیست پنجم

گریختن مرزا کامران و فتح کردن حضرت بادشاه در قلعه کابل و درآمدن و رفتن مرزا کامران بجانب قلعه ظفر و جنگ کردن

با مرزا سلیمان و شکست خوردن مرزا کامران رفتن پیش اوزبکان چون سه ماه گذشت که کابل را در قبل

داشتند شبی مرزا کامران از قلعه برآمد و بجانب قلعه ظفر روان شد و از عنایت الهی فتح شد مرزا هندال را به تعقیب

تعیین کرد چون نثار الله رسید دید که کامران مرزا بر پشت آدمی سوار شده می رود خود را شناخت تکبیر و مرزا کامران

گفت که مرا خواهند برد بادشاه خواهد کشت بتو چه فایده میرسد در دل او شفقت آمد و راه داد و او برگشت خبر

بادشاه رسید که مردم کابل از اختیار اند حکم فرمودند که تاراج کنند تمام شب تاراج شد بعد از آن منادی کردند که

کسی بکسی تشویش نرساند که مجرم خواهد شد و مرزا کامران بقلعه ظفر رفت مرزا سلیمان جنگ کرد و شکست خورده بجانب

اوزبکان رفت و از بلخ لشکر آورد و قلعه قندز ها را قبض کردند و در آن قلعه مرزا هندال بود کتابتی از زبان مرزا

کامران نوشت و فرستاد که اوزبکان دشمن ما و شما اند این میمونان را آورده ام قلعه شان را

صبح که دروازهٔ قندهار را می‌کشادند حاجی محمد کوکه در قلعه درآمد یکی تیر زد و مردم بیرام خان در ارک درآمدند و

حضرت بادشاه خبر یافت که در حوالی قندهار رسیده بودند که شورش نام خدمتگار حاجی محمد کوکه آمده که حضرت بادشاه مبارکبادی قلعه

کردند که فتح شد حضرت بادشاه رفته در برج قلعه نزول فرمودند و بیرام خان در ارک بوده که حضرت بادشاه

گفته فرستادند که بیرام خان بیرام پسر بود و کار داده بودند دو نوبت نو چرا اینجا خبر نکردی که تو میکردم

آب در پس آدمی دادم چرا که تو همین بست که از دروازه بیرون نیامدی که غنیمتها را خواهند گرفت و قلعه را نگاه

داده بر بروی کرامان جان تو دادم و در روی تو نه بستم خیر الله بیرام خان عقب قلعه از نگاه فته بدر رفت حضرت

بادشاه ولایت قندهار را با مرایان خود قسمت کرده حاصل پنج خبری ترکمان سپرده بودند باقی بان

گرفتند بتصرف خود در آوردند بعد از آن حضرت بیگم و بیرام خان از قلعهٔ قندهار گذشت و فرمودند

که قلعهٔ قندهار را به بیرام خان سپردم بزور بشوی بحراچه عبور از اینجا کوچ کرده بجانب کابل متوجه شدند و کابل

امرای کامران میرزا رخصت فرستاده بودند که ایشان بنگیاه تو در ولایت کابل از سمت آرزو

فرموده آمده از حد جدا نشستیم چونکه در مقام بیزی رسیده شهر بیزی که در سال میرزا بایست

جاگیر الغ میرزا بود و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر آمده و بهری ملازمت حضرت نمودند و از امرای کامران

از کابل بدر آمده در باغ گذرگاه فرود آمدند و حضرت بادشاه با لشکر نصرت فرجام مراق پوشیده کوچ

می‌آمدند و حضرت بادشاه را خبر رسیده که قاسم ملا بیش از جانب میرزا کامران لشکر جنگ بکنیا جار آمده است

حضرت بادشاه با حاجی محمد کوکی و خواجه معظم تا تاک و کوکی ترخی و دیگر چندی از ایشان بجنگ فرستادند ملازمان

بملازمت شاه عالم پناه رسیدند و از آنجا شتافته با رجه و ناک فاطر را سوار با دستار نستاره نمودند و حضرت پادشاه برای تعلیم

بر قاطر سوار شده پنج شش قدم رو از پا نشستند و فرود آمدند و از آنجا کوچ کرده در باغ قلعه نزول فرمودند مدت یک ماه

در آن مقام بودند بیرام خان گفت که رسید قلعه از اینجا بیرون باید و در لشکر بگذارند که بیرون چونکه این لشکر حضرت

پادشاه رسید مصلحت از امرایان خود پرسیدند عرض کردند که ترکمانان بهزار و عیب صد ایک بود از آن

فرو ریخته اند و آن سپاهیان بیرون قلعه هستند می باید رفت حضرت پادشاه حکم کردند که لشکر در مقام کنند بنشیند

فرود آید و خود دیده بیت در مقام بابا حسن ابدال آمدند نماز پیشین آنجا گذارده بعد از آن حکم شد که حاجی محمد

کوکه پیشتر روان شود و متعاقب او ایلچی بیگ و متعاقب آن بیرام خان و عقب از آن حضرت پادشاه روان شدند

در میان ظهر و عصر بود که ایلچیان رسیدند در سپاهیان که قندهار بودند از آنجا برگشته نیم شب بود که به ارددی ظهر پرسیدند

چونکه وقت صبح شد فرمودند که تمام سپاهیان را بدرقه باشند سوداگران را مسکن نشینند دادند که از تماشا

باشند و کرسید میرزا پیشین که بیت میرزا عسکری میرزا را همراه و میرزا را علحده کرده باقی سپاهیان را همراه خود بر کسی قسمت کرده دادند

فصل بیست و نهم در وفات یافتن شاهزاده عالم پناه و بدست آمدن قلعه قندهار از ترکمانان عزیمت فرمودند بجانب

کابل بود قسمت سپاهیان در تردد روان شده بودند در همین میان لشکر شاه عالم پناه وفات یافت بیرام خان

این خبر بحضرت پادشاه رسانید حضرت با امرایان خود مصلحت کردند که چه باید کرد لشکر شاه وفات یافت و بیرام خان

درون قلعه است خبر قرار دادگان از بیرام خان قلعه قندهار را می باید گرفت حضرت پادشاه فرمودند که

فاتحه آب حاجی محمد کوکه عرض نمود که خدمت پیر سپر آمده قرار داد فاتحه خوانند و به نیم شب کوچ کردند و وقت

دروازه

از قلعه برآورده بقدم بوسی حضرت پادشاه مشرف ساختند ترکمانان که میرزا الغ را سنجیده دیدند می گفتند که این برادر

محمد همایون پادشاه است القصه بعد از فتح قندهار امرایان حضرت پادشاه التماس کردند که خزینه میرزا عسکری را

نگاه دارند و میرزا را در قلعه حضرت پادشاه می سپارند که این خزینه مرا شاه عالم پناه روان سازند حضرت

پادشاه فرمودند که خزینه پیشکش باشد بعده حضرت پادشاه درون قلعه رفتند و در کمان ایشان از جواهر نسکار

معتبر و اصل توشکچی و معتبر امینی که به مهر خالی سر دار رسید بندو خاک جوهر انباجی و از سپاه سکر زده بنده دانه علم

چونکه حضرت پادشاه در خانهای میرزا عسکری درآمد حکم فرمودند که خزینه را برآورده جمع کرده یکجا که خزینه

جمع میکردند حضرت پادشاه شاه قلیچ خان که حاکم کرمان بود سردار و قورچی باشی حضرت شاه پادشاه بود و میر عرب خان

پسر شاه حسین سلطان حاکم سجاب و احمد خان سلطان حاکم سیستان که در خدمت حضرت پادشاه خدمتی درجی

کرده بود که بعضو این جماعت خزینه را جمع کرده قفل کردند در آن مهر حضرت پادشاه و مهر شاه قلیچ خان برای شاه

مهر بود و میر عرب خان مهر کرده از قلعه بیرون آمدند ترکمانان در میان خود قرار دادند که پادشاه میرزا عسکری

خزانه را پیش حضرت پادشاه می باید برد تا چه حکم شود خبر به حضرت پادشاه رسید حکم کردند تمام امرایان

توپ پنجاه سوار هر دو اعدی سلاح بپوشند و از هر جانب حاضر شوند چونکه امرایان از هر جانب بجمعیت می آمدند

ترکمانان ملاحظه کردند و در میان خود قرار دادند که این پادشاه قتال جوب زاد و چنانچه برادر این پادشاه

بجم جنگ و زنبیر را بدست آورد که بیکبار ترکمانان بکشتن داد و ما را غیر کشتن چه خواهد داد این همه

خزانه را عسکری را بار کردند و دوازده کروهی منزل بود به انجا رسیدند لنگر انداختند از آن منزل می گیام رفتند تا

ساختند ساماں و اسباب شما خواهیم دید اگر شمارا اله در ملازمت آید فهو المراد و الا نه شمارا نیز بکشیم بان قلعه را

خراب ساخته حرامخوران بقتل رسانیدند ترکمانان عرض نمودند که خلاف حکم حضرت شاه عالم پناه می شود حضرت بادشاه

فرمودند که ما بحضرت بادشاه شاه عالم پناه خواهیم نوشت چون که آن سپاه نمودار خود را نمودند دروازده هزار سوار

در مفصل نوشته بود چهارده هزار در شمار آمد بعده میر خلیج شمشیر بگلوی خود بسته برکاب بوسی مشرف شد و از انجا

کوچ بکوچ در مقام قندهار رسیدند و بیرم خان را برسالت کامران میرزا بکابل فرستادند و میرزا عسکری بملازمت

نیامدند و مردم اندرون قلعه بجنگ مشغول آمدند و جنگ عظیم شد اول جنگ بادشاه و قزلباش بیگی و بیشتر توپ

شیر بختی بشهادت پیوستند حضرت بادشاه حکم کردند که قلعه قندهار را قبل کرده مورچل ها قسمت کردند و الغ میرزا

و بیگ کانان میرزا حواله میر شیر افگن بود میر شیر افگن با الغ میرزا هم از کابل گریخته در ملازمت حضرت بادشاه آمده

بقدم بوسی مشرف شدند یک روز حضرت بادشاه بالای کوه رفته بودند نظر ایشان بقلعه بطرفی افتاد رسیدند

که از کیست بمیر عرض کردند که از بیگم بادشاه عسکری میرزاست فرمودند که این خانه ما کرده است نیز از آن

نظر بیرون خانه میرزا اند رحمت حکم کردند که برخیزه بضرب جنگ نزنند موجب حکم حضرت جنگ انداختند که توپ

در درون قلعه انداختند و مردم بی هم خوردند فصل هشتم مشرف شدن میرزا عسکری در خدمت بادشاه

و بدست آمدن قلعه قندهار چون حضرت بادشاه قلعه قندهار را قبل کرده بودند درین ایام میرزا کامران

بنواب خانزاده بیگم که عمه فردوس مکانی بادشاه بود پیغام کردند که عسکری میرزا را رخصت آن حضرت

بادشاه مشرف گردانند بنابرین عصمت پناهی بیگم صاحبه بنگاه میرزا عسکری را در خدمت کردند و میرزا را

از قلعه برآورد

که شاه عالم پناه شمشیرها که حضرت پادشاه مرحمت فرموده بودند شمشیر از آنها حسن علی الکک آقا برده

یعقوب وارد شد که حضرت گفت شمشیر را حسن علی برده است انشاء الله از سبب شاه عالم پناه عرض کرد که یعقوب

بتاج اراهات برده است کشتن یعقوب سهو جایز نیست بود و بعد از آن سبزوار رسیدند و حکم فرمودند که حضرت

بیگم معه لشکر طرف طبس رکنی برده و خود رسیدند و بطرف مشهد مقدس باستانه حضرت امام موسی رضا متوجه شدند

و آنجا رسیده طواف آستانه حضرت امام وزن دو دیبا علی ابن موسی رضا علیه التحیة و الثنا کردند و فاتحه خواندند

و کمائی که گذشته رفته بودند از ائمه علیه یافتند و خوشحال بسر بردند تمام سنان روم و از آنکه حضرت امام

موسی رضا رحمة الله علیه در مدد است و هفت روز در مشهد مقدس بسر بردند بعد از این گرفت جزو از این

طرف کوچ کردند در مقام رادن طرق فرود آمدند و از آنجا کوچ کرده در مقام بیم قلعه ماه آمدند که در آنجا

یکی از حضرت دوازده امام علیه السلام خود را در پس پرده پنهان ساخته اند تا الیوم آواز اقرا و تکبیر می آید

و هر کس که حاجتی داشته باشد آنجا از روی تضرع و انکسار حاجت خود می خواهد حق تعالی جل جلاله مهم او را است

می آرد حضرت پادشاه آنجا رسیده شب در میانه مقام طبس فرود آمدند و از آنجا کوچ منزل در مقام سبزوار این

رسیدند و در آن مقام قریب پانزده روز ماندند با این تقریب که حضرت شاه عالم پناه حکم کرده بودند

که سامان و اجب از امرایان خواهند دید چون تمام امرایان از پی کمارت خود آمدند و عرض کردند که

حضرت پادشاه سامان واجب این بندگان را به نظر در آوردند از آنجا کوچ کرده قلعه بطرف مداین

که پای تخت نوشیروان بود در آن جا امیر خلیج از امرایان عسکری به از دست علی الصباح آنجا

حضرت پادشاه بر روی نزول فرمودند حضرت شاه از دور رسیده بود چه کسی عرض کرد که بمن بستم فرمودند که بوی خوش

با باش عرض کرد که صاحب ما در ولایت شما است بنده چه کس باشد چونکه صاحب بنده را ترتیب خوانند فرمود خود

بجای آورد و حاضر رسید بعد از آن بدر پادشاه عالم پناه خواهیم آمد بیشتر عالم اند از تخت مصر سلطان مملکت اسلام کوچ کرده جانب

تبریز روان شد از چهار کروهی منزلی بود آنجا فرود آمدند و شاه عالم پناه بحضرت پادشاه گفتند که شما در منزل خود

صحبت آراسته باشید که در خانه شما مجلس آراسته خواهد حضرت پادشاه در مجلس خود صحبت پادشاهانه آراستند و طعامها

رنگ برنگ فرمودند حضرت شاه طهماسب گفته بودند که طعامهای بسیار سامانی تهیه شود و مجلس موجود شد حضرت

شاه را آگاه کردند روز منزل خود طلبیدند شاه عالم پناه در منزل حضرت پادشاه نزول اجلال فرمودند که پیش شامانه

و نعمتهای خورش از روزی چند بسیار پختند و پنج قطعات خوردند بعد سرگرمی یک خوان پر از سامانی آوردند

شاه عالم پناه فرمودند که این سامانی را قسمت کنند حضرت پادشاه گفتند برادر اعظم شود حضرت پادشاه فرمودند خواجه

منعم قسمت کنند خواجه منعم آن را قسمت نمود یک رکابی پیش شاه عالم پناه و یک رکابی پیش حضرت پادشاه نهادند

و تتمه آن را همه پیش مردم خود قسمت کرده دادند بعد از آن طعامهای آوردند و خوردند و شام میدادند از طعامهای بسیار سامانی

خشک پلاو را با دال نوش کردند زیرا که در ولایت ایشان خشک پلاو را با [illegible] مرغ یا بیسیره میخورند بعد از

طعام خوردن کوچ کرده در منزل میانه فرود آمدند و حکم فرمودند که دبیره محمد همایون پادشاه و در همین جای باشند

حضرت پادشاه دبیره خود را این جا گذاشتند از ملازمت شاه عالم پناه در طلب [illegible] بیرون شدند و مقدار [illegible] گرده

را رفته از دور فرود آمدند حضرت پادشاه در منزل حضرت شاه نزول کردند که بابا [illegible] گرفت فصل [illegible]

دا [illegible] ادن

دردست نور چشمی و منیر واصل بود شاه جی و منیر تربیت شد بهی و منیر بود حاکم میانی از نفت عاد و مردم اهالی در

ملازمت با بیابند روان شد جای منور بود نزول فرمودند بعد از آن با این خدمتگاران خود گفتند که شاه سب بر

سرعنایت شد و بالای اسب در راه قلعه فرمودند و آنچه حرف و حکایات ماجرا بود مبارک بیان کردند و گفتند که بعضی

حکایت قاضی جهان بشما خواهم گفت و تمامی خدمتگاران دست بجا قرار کرده خوشحال شدند چونکه در ملازمت شاه عالم

پناه رسیده بودند فرمودند که قریب باشد بعد از آن با شکار مشغول شدند و در جای شور رسیدند آمده بودند که اینجا

خانه‌های پیغمبر سلیمان پیغمبر علیه السلام بود که بهر آن راه دیگر نبود راه آمد انجنان بود که جای گذرگاه نبود آنجا

بکوه شاه عالم پناه و کره حضرت بادشاه از جهانگرفته بر آوردند و می گذر شتند و در آن گاه توقف بجد

فرمودند و تمام روز گذاردند قریب شب بلشکر رسیدند و در مقام تخت حضرت پیغمبر سلیمان علیه السلام رسیدند و آن روز

حضرت شاه عالم پناه در تدبیر مهمانی حضرت بادشاه مشغول شدند و آنچه اسباب مهمانی می داشتند جدا می ساختند

روز پنجم درین منزل بودند که حضرت بادشاه خبر آوردند که در باب روشن بیگ جراحی بمنازی سلطان محمد بیتر بار

حکم حضرت شاه شده است که گرفته بیارند حضرت بادشاه فرمودند که لایق آن نیست حدیث حضرت رسالت پناه

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه اگر فرموده بیرون حکم شد که طناب‌ها آوردند

ایشان نزدیک در کمرهای ایشان بسته و درون چاه انداختند که مندیک خانه دیوان حضرت پیغمبر سلیمان علیه السلام

ساخته است اگر طناب‌ها آنجا بسته در میان گذارند و اگر نرسد بدر آرند چون این حکم شد از روشن بیگ بحضرت بادشاه

عرضه نوشت که بندگان عاصی گنهگار ما را بی تدبیر امید از حیات منقطع کرده مگر فیض شفاعت از حضرت بادشاه باشد

ارنی حزن

عرض کردند که بهتر همین است که در بیگی بود از آن حضرت پادشاه عالم پناه که حضرت پادشاه نوشته فرستاده‌اند که در

سرکار ما حاضر باشند وقت نماز پیشین ایلچی که آمده به حضرت پادشاه عالم پناه ملازمی شدند شب بود که حضرت پادشاه

عالم پناه خوبی و دلداری فرمودند که خاطر شریف جمع دارند که رخصت شما بر حسب مقصود خواهد شد و بعضی بیگمان قاضی

جهان بسمع خواهر پادشاه بی معرف خواهی شد حضرت پادشاه فاتحه خیریت خواندند بعد از آن حضرت شاه عالم پناه

سوار شدند در یک جای حضرت پادشاه از اسب فرود آمدند و بعد از معموره کتاب در منزل ایشان کسی نبود

که حضرت شاه عالم پناه حضرت پادشاه را ندیده متصور شد که کجا باشند به تقریب آنکه ترکمانان جای ایشان را ندیده بودند در

جاقی واقعه شد حضرت را ده دو شغل همراه بود از یک شغل به قورچی خود داده و گفت که شغل بر دو محمد همایون

پادشاه را بیار قورچی به زبان ترکی آوازه داده می‌گشت بسمع حضرت پادشاه رسید که حاضر است فرمودند که خبره

شما را که آمده گفتند اینجا بیابید ترکمانان آمده عرض کردند که حضرت شاه عالم پناه می‌طلبند ایشان سوار شدند القصه

به حضرت شاه رسیدند که در اینجا چادرهای لشکر نمودار شد چونکه قرب رسیدند حضرت شاه پرسیدند که این چادرها از کیست

عرض کردند که این چادرها از محمد همایون پادشاه است بعد از آن دست حضرت پادشاه را گرفته وداع کرده متوجه سراپرده

خود شدند وقت نیم شب گذشته بود که حضرت به مردم خود فرمودند که استعداد بیست هزار کس حضرت شاه

عالم پناه در آن وقت بود که خدمت حضرت حاضر بود در خیمه شاه عالم پناه کرد که حضرت محمد همایون پادشاه

استعداد دارند بجز و شنیدن شاه عالم پناه فرمودند که خوردنی بپزند طعام فرستادند و بعد از فراغ خوردنی

تکیه کردند که در آن روز مقام شد یک دره بود که حضرت شاه عالم پناه متوجه آن دره شدند فرمودند که بابا

و دندان مبارک حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شهید شد عاقل را باید که رضای الهی

جل جلاله پناه جوید که امر خدا بر همه امرها غالب است قوله تعالی والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون

الغرض یک روز حضرت شاه عالم پناه با بهرام میرزا استمالتی که رستم اکثر یافت کردند فرمودند که امرای ایران عرض میکنند

که از عقل بعید است که کسی کمک همایون پادشاه بدهند در حضرت سزاوار عنایت نیست بهرام میرزا که با همایون

پادشاه آشتی و محبتی بهم رسانیده بود از این سبب علیحده تلطف کشید و رفت کرد و در اندرون محل همشیره خود

این ماجرا ظاهر ساخت که همایون پادشاه از نسل تیموریست و بپای خود با امید کمک بخانه ما آمده قدیم رسم این سلسله

مارا محبت بوده امرای قزلباشیه که برادران و برادران از این بهره پادشاه بتلاکشیده اند نزد پادشاه بد میت

می کنند و فیصله حضرت پادشاه به بردن شما خواهد آمد شما سفارش و تکلیف کنند چون پادشاه از دوی [illegible] شدند

آن عفیفه صالحه بکار نشستند چون پادشاه در مکان او رسیدند آن عفیفه گریست بهرام میرزا برادر آن عالم پناه

سلام کرد نبت حضرت شاه عالم پناه سبب گریه پرسیدند عرض کرد که برادر خود می گریم بار فرمودند که سلامتی می خواهد

گفت همیشه در دعای حضرت شاه شنوم فاما [illegible] احوال عرض میکنم که سخن گویا متقدیان عمل [illegible] و تدبیر فوق

نام خود نشکنید همایون پادشاه را ده روز به هندوستان کنند که تا در صفت اقلیم آن حضرت شود و سلطان [illegible]

شاه سلطان این بار می همایون پادشاه را به طهماسب خوانند رباعی ما ئیم ز جان بنده اولاد علی ::

هستیم همیشه شاد بیاد علی :: چون سر ولایت ز علی ظاهر شد :: کردیم همیشه ورد خود نادعلی

شاه عالم پناه این کلام شنید و در ساعت تسلی شد و فرمود که تمام امرای ایران مصاحب بیعری خود

امرا را

کامران میرزا که از تلبیه مبارک تخلف کرده آمده بودند بحضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب صفوی بزرگ گوی

سخن خراهی میکردند که محمد همایون پادشاه اگر سلیقه می‌داشت برادرش از وی جدا نمی‌شد این سخن در قید آورد

کشته شدگان به پسند با تفنگها را نگرفته بود اگر حضرت شاه عالم پناه بسیار بیم و قزلباشان بهمکاران میگفتند که

بابر پادشاه پدر همایون پادشاه از شاه اسمعیل صفوی امداد آمده بود لکن تربیت و کمک نداشت در تلافی آن

نجم بیگ وزیر را با دوازده هزار سوار که در کمک فرموده بودند کشتن داد روز و نزدیکان خویش بنا بسته خوار تباه کرد

شرمندگان از کمک همایون پادشاه خواهند شد دلی موجب در جای چون پدر او مور بهمه لشکر را کشتن خواهد داد

و در همایون از ادب فرزند میرزا کامران پناه در دربند برادر اکبر خود بحضرت شاه عالم پناه نوشته بود چند

واقعات در میان بود سخن مردم این بود که چون پادشاه از غم حضرت … برادر کند … گرفته بودند

روز همی بسر پر سلطنت نشسته بوده در مجمع عام ظاهر فرمودند که این قزلباشان شوکت و جاه زیاد پادشاه طهماسب صفوی یا

این سخن را چند بحضرت شاه عالم پناه عرض کرده بودند شاه عالم پناه در خلوت کنیزان خود ظاهر فرموده بودند که

اگر همایون پادشاه سلیقه می‌داشت برادران و خویشان و سپاه را از خود جدا نکردی و دوستان را زمانه‌مند

همیشه میداشت از بابت افغانان شیرخان شکست نمی‌خورد الحق این سخنان راست شاه عالم پناه درست فرمودند

زمان از قضا جاریست و پیغمبران هم شکست یافته اند چنانچه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

در جنگ احد با کافران کار دشوار شده بود چه نوع شکست در لشکر اسلام افتاد و این نوع معامله در میان

مردان واقع شده آید یک ضعیفه جگر حضرت امیر حمزه را خام خورد و جسد مبارک را در افتاد و نگاه داشت

بمنزل رسیدند و علی الصباح بشکارگاه شاهی شکارگاه آمدند تا تمام بیشه شکار جمع شد چهار کروه است حضرت سلیمان
علیه السلام شاه و میان شکارگاه در آمده بجانوران تیر می انداختند و دیگر کسی از امرا و ارکان و امرایان هیچکس را حکم نبود
که تیر بیندازند مگر حضرت پادشاه شاه عالم پناه حکم کردند همایون پادشاه شما تیر اندازید درین اثنا یک آهوی رمیده آمد
که شاه عالم پناه گفت ای همایون پادشاه این آهو می آید ببینیم چون می زنی سهم برین سخن حضرت پادشاه تیر انداختند
بناگوش آهو رسید آهو را در زمین غلطانیدند شیر ترکمان حیران ماندند و گفت محمد همایون پادشاه نتیجه دولت دارد
بعد از آن شکار خانه تشریف آوردند که آهو برای حضرت پادشاه فرستادند و از آنجا چند روز تمام شد بعد از آن ایام
لعل و الماس که برای شاه آورده بودند فرستادند چون آنچه طلبیده صندوقچه بود در میان آن یک الماس بزرگ بود صندوقچه در
صندوق نهادند و دیگر لعل و الماس گرد برگرد آن صندوقچه نگاه داشت و غرض آنچه بیاد جواهر بهم بیگم کردند که
نظر شاه عالم پناه بگذرانند که تحفه است از دیار آن آورده بودم امانت را بسیار چون بیگم این پیشکش
را گذرانند حضرت شاه عالم پناه الماس و لعل را ارجمند قیمت برآورد و جوهری قیمت آن بسیار جوهری عرض نمودند که
بی قیمت است آنچه عوض این بدهند کم است آن پیشکش را قبول نمودند و بیرم بیگ را رخصت کردند که به پادشاه
گفته فرستادند که بیرم بیگ را خطاب خانی و نقاره می باید روز دیگر خطاب خانی و نقاره داده روان کردند بعد
از آن دو ماه دیگر گذشت که هیچ حرف و حکایت و مدد و نصرت در میان نکشیدند فصل پانزدهم در بیان نیت کردن
همایون پادشاه را ملازمان میرزا کامران نزد شاه عالم پناه اخیار است که دو سخن در میان کوچکی این بود
که امرایان حضرت پادشاه و محمد همایون در پیش بیگ و کوکه خواجه غازی دیوان و سلطان محمد میر پادشاه از ایران

کامران میرزا

رانعم گاه کنند آمده صفحه را قبل کردند چند آهو و خوک که در قمرگاه آمده بودند قصدا از آن جمله از جانب

بهرام میرزا بدر رفتند ایشان طرف شده گفتند که شکار جانور باید کرد همه شب را و آمدند وقت نماز ظهر گذشته بود

که از شکار فارغ شدند و حضرت پادشاه برای وضو فرود آمدند هیچ کس در ملازمت ایشان نبود الا یعقوب خان

سفرچی که اسب گرفته ایستاده بود [illegible] الله اداره کرده که آفتابچی جام نبود و شنیده جانب [illegible] آفتابچی [illegible]

چنانکه حضرت پادشاه از طهارت فارغ شده بجانب فرش نماز در ایستادند و کوفت سواری طلب بود [illegible] نزول

کردند در جواب فرمودند که دعا می کنند و در خدمت مشغول بود تا آنکه کوفت بیرون رفته بود از آن مرکب سوار شده

بجانب لشکر تشریف آوردند و حضرت پادشاه بسیار الماس در کیسه جیب برداشته جدا نشستند و عادت ایشان بود که

وقت طهارت از جیب دامن بیرون آورده از پهلوی خود جدا گذاشته می نشستند چنانچه در وقت رفتن فراموش شده

بنده چون آفتابچی بجانب [illegible] خود می آمد دید که [illegible] جرعه سبز قباب و دوات و قلم افتاده است برداشته آورد

[illegible] حضرت پادشاه گذرانید چون نظر مبارک ایشان بر آن افتاد حیران متعجب ماندند فرمودند که ای غلام

عجب کاری کردی که از [illegible] حضرت [illegible] کردی این [illegible] امانت را باید داد اسپاریم وصول

الماس داشتن بر خود حضرت پادشاه را سبب آن بود که به رنگ سبز بودند از [illegible]

بخاطر اشرف گذشت که هرگز [illegible] سبز [illegible] خواهد رسید در وقت سفر فرمودند که

[illegible] هیچگاه حضرت سلیمان علیه السلام در [illegible] شکارگاه خواهیم رسید چون در آنجا تشریف فرمودند دیدند

که یک کوه عظیم را کنده اند و در آنجا منزل خانه دیوان ساخته اند از آنجا روز نشده وقت نماز مغرب

بشفقت و مرحمت که بحال خود مبذول می‌فرمودند فرق نمیکردند در کشیدن الغ محمد خداوندی نزول فرمودند که بعد

شیعه آل امامیه قوت یابد و دست حضرت پادشاه در لشکر و تحکیم نشسته بودند در این اثنا قاضی القضات قاضی جهان را

در دیوان حضرت پادشاه آمده پادشاه ارشاد الله انصاف فرمودند که باعث چیست که شاه عالم پناه نسبت بحال من

که مهربانی فرمودند قاضی مذکور در جواب عرض کرد که ملازمان و چاکران شما طریق راه راست نورزند و صحابه خوارج

بر زبان می‌رانند از این سبب شاه عالم پناه دلگیر اند حضرت پادشاه فرمودند که از دل و جان مرید و پیروی آل عبا و ائمه

معصومین طیبین طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین هستیم بعد از آن قاضی جهان سه قطعه کاغذ نوشته حضرت

شاه عالم پناه پادشاه طهماسب صفوی آورده قطعه را بحضرت محمد همایون پادشاه گذرانیدند حضرت پادشاه بعد

از مطالعه خود بدست مبارک تا بآخر آمده آواز بلند بعضی [illegible] را رسانیدند و اما دولت بیت [illegible] گفتن [illegible] کرد

آنگاه سوم کاغذ را حضرت شاه عالم پناه خود رجوع کرده بدست حضرت دادند این در حضور شاه عالم پناه خواندند

و بدست [illegible] امامیه اثنا عشریه اختیار کردند بعد از آن حضرت شاه علی الصباح لشکر را بجای [illegible] گذاشت و شکار

رفتند قاضی جهان را فرمودند که در خدمت همایون پادشاه باشند و بعد سه روز شکار جرگه شد حکم کردند که

لشکر از دو جانب بیایند و شکار را حلقه آورده حیوانات بسیار [illegible] حلقه [illegible] طرف [illegible] جدا

[illegible] حکم شد که [illegible] آنکه هر بار [illegible] یک [illegible] دیگر حکم

که محمد همایون پادشاه و بهرام میرزا [illegible] سلیمان رفته شکار جمع کنند [illegible] حضرت سلطان

علیه السلام رسیدند و بهرام میرزا [illegible] که شکار حضرت شاه عالم پناه بعد سه روز [illegible] بالفعل صفحه شکار

که میوه‌ها را بگیرند الغرض وقت صبح که حضرت پادشاه بعد از ادای نماز تحویل بودند که ایلچیان بوضع طرف خود

سرود و نغمه‌ها بنیاد کردند و جابجا بسیار کرده رسیدند از آواز نغمه‌های ایشان حضرت پادشاه بیدار شده ایشان

رسانیدند حضرت بیدار شدند بعد از آن پرسیدند که ایشان کیستند فرمودند که ایشان را منع کنند که شب راه آمدیم این زمان می‌خواهیم که خواب

کنیم خواب عرض نمودند که ایشان قبل از حضرت شاه عالم پناه آمده‌اند تا منزل گاه رسانیدند آنگاه حکم

فرمودند که بهرام میرزا را طلب کنید بهرام میرزا آمده عرض نمودند که برادرم حضرت شاه عالم پناه به استقبال حضرت پادشاه

می‌آیند حضرت تشریف بردند در دیوانخانه نشستند حضرت پادشاه غسل کرده جامه پوشیدند و در دیوانخانه خود

نشستند بعد از آن وکلای سلاطین آمدند بعد از وکلای خوانین آمدند بعد از آن وکلای میرزایان آمدند بعد از آن حضرت

سادات علما آمدند مشرف شده حضرت پادشاه را سوار کرده روان شدند بعد از آن به راهی که تا سه ساعت

برابر سلاطین و خوانین استقبال کردند چون نوبت میرزایان رسید سام میرزا آمده به یک تیر پرتاب فرق

از اسب فرود آمدند حضرت پادشاه هم فرود آمدند و آمده جانبین تعظیم تمام فرموده شد سام میرزا از

ملاقات رفت و به جای که فرود آمده بود همانجا سوار شدند به یک تیر انداز فرق رفته بود که بهرام میرزا

سرو پا و اسب عراقی آورد و پیاده از آنجا آمده بسلام توجهات جانبین را راست کردند حضرت پادشاه از

اسب فرود آمدند و دو بلوچه که از طرف شاه عالم پناه آورده بودند نشستند حضرت پادشاه بالای بلوچه

ایستاده‌اند بهرام میرزا آمده ملاقی شد و سرو پای تو زرباف و اسب عراقی آورد سوار شده روان شدند

عراقی در سواری حضرت پادشاه که از قدیم سرکار ملازمت شده التماس کردند که دو پیاده از شاه قوی است

[illegible]

از دولت پیاده بر دو بعده از آنجا بچشمه سه دوق ییلاق و از آنجا بقلعه کرس رسیدند از آنجا نوشته

حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسپ رسید که بیرم بیگ وکیل خود را فرستند بندگان حضرت پادشاه

بیرم بیگ را همه دو سه روز در ملازمت حضرت شاه عالم پناه فرستادند پیش شاه در قزوین بود شاه را الله

رفته بر جای پوسی حضرت شاه عالم پناه کرده بعده حضرت پادشاه حکم فرمودند که موهای سر تراشیده

تاج بپوشند بیرم بیگ عرض نمود که بنده مالجد گری دیگرستم اگر در باب او حکم شود قبول داریم

این سخن بحضرت شاه عالم پناه خوش نیامد فرمودند که تابع خود هستند چند نفر در عرض قتل

را که محبوس بودند با شیخی کرمان آورده از برای سیاست کشتند حضرت شاه عالم پناه از آنجا کوچ

کرده در چشمه حلکی فرود آمدند و کتابت نوشتند که همایون پادشاه بجای بهرود باشند تا استقبال بیاید

بوداغ بیگ را در ملازمت فرستادند که بوداغ بیگ روز دیگر را در ملازمت حضرت شاه عالم پناه فرستادند که نوازش

حکم شاه عالم پناه شد که همایون پادشاه در قزوین بیایند و سه روز باشند انده ییلاقی تشریف ببرند پادشاه

حضرت پادشاه از درکس روان شدند چون در قزوین رسیدند حاکم آنجا استقبال کرده آورده در منزلهای

شاه عالم پناه نزول فرمودند روز اول مهمانی خانه حاکم شد روز دوم قاضی مهمانی کرد روز

سوم میرزائی وزرای مهمانی کردند نماز ظهر بود که از آنجا کوچ کرده روان شدند در سر راه می گفتند

آنچه شنیدند حضرت پادشاه فرمودند که جای آب تفحص کنند که فرود آئیم در همین تفحص بودند خبر رسید که

بیرم بیگ می آید پیش تر آمده بر جای پوسی مشرف شد عرض نمود که بسیار نزدیک رسیدند فرمودند

از طفیل شهنشاه عالم پناه هیچ آزار مردم با ایشان نمیشد از آنجا رخصت یافته به مبارکی خراسان شدند حضرت پادشاه از آنجا برآمده بودند

و از آنجا کوچ بکوچ در مقام مشهد مقدس معلی رسیدند و در آن شهر شاه قلی سلطان بود و از شهر استقبال نموده به کار بایسته بود

حضرت پادشاه مشرف شد و خدمت و مهربانیهای بسیار آورد و چهل روز در آن جا مقام شد شبی خاطر پادشاه گذشت

که در آستانه سلطان دین و دنیا امام المؤمنین المتقین حضرت امام علی موسی الرضا علیه التحیة والثنا طواف کنیم

معه هیچ کس از ایشان شدند یکی سید بابا فخر بیگی دوم مهتر واصل توشک بیگی سوم مهتر یعقوب تاک سفرچی

چهارم کوچک بیگ پنجم بنده جوهر آفتابچی چونکه در مقام اشرف رسیدند دربان آن آستانه زنجیر از دروازه

می‌گشاد که زنجیر مضبوط شد دربان عرض کرد که زنجیر باز نمی‌شود حضرت پادشاه دو سه قدم برگشت باز روی

با آستانه آورده و به دل خود گذرانیدند که یا امام هر کسی که با امیدواری در آستانه مبارک رسید مقصود او حاصل شد بنده

امیدوار به درگاه روضه مبارک پناه آمده‌ام امیدواریم که مطلبهای ما روا گردد و در این گفت دو سه بار دروازه را کشیدند که زنجیر دروازه

کشاده شد گویا که علیحده بود حضرت پادشاه طواف آستانه متبرک کرده فاتحه خواندند بعد از آن به جایی که امین نشسته

به قرآن خواندن مشغول شدند متولی آن آستانه التماس نمود که حضرت گل چراغ بگیرند فرمودند که لیلی بیاورند

مشار الیه عرض کرد که رخصت نیست اعتراض نشد گرفته گل چراغ را قطع کرده بعد از آن فاتحه خوانده برآمدند و آن گل را فرمودند

که یاد کمان در آستانه بنهند بعد از آن نوشته حضرت شاه طهماسب صفوی آمد که تعویق ننمایند از آنجا کوچ کرده دو

شبانه روز راه رفتند به راه در نیشاپور رسیدند و از آنجا شش روز در میانه سبزوار آمدند امیر شمس الدین علی

حاکم سبزوار بود و از خویشاوندان امیر که حضرت پادشاه را خصوصیت داشتند چهل روز در آنجا ماندند و از آنجا

عالی همتم قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است روزگار با سفله گندم نما و جو فروش طوطی طبع مرا

قانع بارزن کرده است و تشنهم شیر است و عمر گیتی باس کرده و بود این مرم از راهی بیداد دیری بامن

کرده است التماس این زمره دارم که با من آن کنند انچه با سلطان علی شیرت ورزند از زن کرده است حضرت

شاه عالم پناه و شاه طهماسب صفوی فرمان برای امرایان گران تشنه‌های جهرو صادر فرموده که در منزل که حضرت

همایون پادشاه رسند در خدمتگاری خود دریغ نکنند و چنانچه فرمان برداری ما شکر و فرمان برادری اتفاق

اصناف شدند و عنایات نامه تربیت ختامه محبت حضرت پادشاه صادر کرده که بخاطر جمع تشریف فرمایند که مقصود بر

حسب مطلوب خواهد شد و این بیت بعنوان صحیفه شاه عالم پناه بخط خاص مرقوم بود بیت مشکین تو عالیه

ابر سحرگاه مکتوب نو آرد صبا سلسله و از نهایت محبت این بیت در متن صحیفه بود فرد

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد حضرت پادشاه از انجا کوچ فرمودند

فصل چهاردهم روان شدن حضرت پادشاه بجانب شاه عالم پناه چون بجانب خراسان روان شدند

و شهر هری که پایهٔ تخت آن ولایت است رسیدند پسر شاه عالم پناه انجا بودند اتالیق او محمد خان که حاکم آن ولایت بود

کرد که از شصت ساله تا هفتاد ساله باستقبال حضرت پادشاه روان شوند و شاهزاده محمد میرزا و اتالیق تا ... تمام

استقبال نموده بملازمت بندگان حضرت پادشاه مشرف شدند و در باغ مراد فرود آوردند و ضیافت کرده و آن شهر

بودند از جانب شاه عالم پناه تربیت نامه آمد که در مقام مشهد تشریف آورند انجا از تشنه خواهند که ... از

امرای عظیم ... در ملازمت حضرت پادشاه عرض نمود که نیت طواف خانه کعبه دارم می خواهم که در ملازمت شما باشم

[illegible]

آنچه عزیمت بود بجا آورد و التماس کرد که چند ماه را اینجا نزدیک است اگر کسی که از ملازمان شکسته حال باشد در

ملازمت خواهد ماند و از اینجا فراز گرفته عید و در لاهور بودند حاجی محمد خان کوکه و حسن بیگ کوکه که ملازمان همراه آمده

رکاب بوسی حضرت پادشاه کردند بیرم بیگ و دیگر امرا مصلحت نمودند که بودن در اینجا حضرت شاه عالم پناه شاه

طهماسب در دل خود چه آرد لایق دولت آنست که روانه شوند بعد از آن ارادت نامه بجهت حضرت شاه عالم پناه نوشته

فرستاده که از ولایت شما رسیدیم هر چه حکم شود صورت عرض نامه اینست عرضداشت ارادت مشحون محمد

همایون بعد از ادای وظیفه دعا و اخلاص بی ریا که مشهود ضمیر اصحاب اختصاص است مشهود رای

با وجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی خود را در هر حال در نظر مهر سپهر حشمت و اجلال حضرت شاهی آگاهی پایه

کمال اوصاف کمال است در آورده نموده می آید که اگرچه چهره خود را در زمره خدام عالی مقام اشتغال داده

بود اما در رابطه محبت و اخلاص جز این اخلاص همیشه مشغول ساخته خاطر بسوی حضور موفور السرور فایض النور

آنحضرت که موجب انواع سعادت و کرامات است می کشید و هر لحظه از توجه بآن جهت بنوید حضور شریف

بندیه لطیف حیث ضمیر تا آنکه از مرور دهر دون و از گردش چرخ بوقلمون از فضای سواد اعظم هند به تنگنای

بی سوای اقلیم سند رسیده شد ؏ که گذشت بر سر ما آنچه گذشت ؛؛ چه بدریا چه بکنار چه گذشت ؛؛ اکنون

ظاهر آرزو از بهره مشاهده جمال بیعت عظمت و اجلال بال اقبال می گشاید امیدوار از رحمت الهی است که بعد از

دریافت دولت دریا نوال که موجب خوشی از معاملات مراد و حالات ساخته و بهر در که خسته از جمله

عرض یابند بسر رفق خواهند در خطه همایون پادشاه که از سرزمین بلخ خود فرموده خسرو اعظم بیت نامعلی

تا زمانی که ملک خطی بیاید می باید که حضرت پادشاه فرود آیند بلوچیان گفتند که بالا بیایند لهذا از حضرت

بالا رفتند این جماعه بلوچیان سلام کردند و بلوچ خدا از خدمت حضرت پادشاه نزول فرمودند و عقب ایشان حضرت

بیگم و تا صد خواجه عنبر بود و خرگه و تهت صبح رسید حضرت پادشاه نماز صبح ادا کردند و فارغ شدند که ملک

خطی رسید حضرت پادشاه فرمودند که چون ملک خطی می آید در دل خود گذرانیدم که اگر این ملک بیعت داشته خوب دارد

بی جانب سیستان ما خواهد آمد و از دیگر جانب و چپ می آید در پیش آمدن یکبارگی بیعت ... سلام

جز جریدن از خیال رسیدند و بعد از آن شاه الله عرض کرد که نسبت این سه روز فرمان کامران میرزا رسیده که اگر

همایون پادشاه بدان راه بیاید نگذارید که بگذرد و اگر برید چون حضرت پادشاه بر چشم ما تشریف آوردند

بیشتر نیست که سوار شوند تا سرحد خود شما را برسانم حضرت پادشاه سوار شدند با زردگی ... سرحد خود رسانید و

رخصت گرفت و از آنجا که به سیستان تمام سرحدها در خراسان بود رسیدند که سید عبدالحی حاکم ... خبر یافت

... از آن بیخبر ... شد معلوم ... حضرت پادشاه کرد ... خیمهای ... در آن

ساخت و در همان منزل بودند که خواجه جلال الدین محمود در پیش میرزا عسکری بود از قندهار گریخته

ملازمت حضرت پادشاه مشرف شد چادر و خیمه ... و اسبان که آورده بود پیشکش کرد حضرت

پادشاه حکم کردند که سرکار ... خانه با تو متعلق باشد مشار الیه تسلیم کرد و از آنجا کوچ کرده منزل

بمنزل ... سیستان رسیدند در آن شهر حاکم محمد سلطان از امرای حضرت شاه ... بود به ملازمت

حضرت پادشاه مشرف شد و ... بلبله العذرا نام پیشکش کرد حضرت پادشاه در منزل خود آوردند

...

مریم مکانی بیگم صاحبه و دو سه زنی با حسن علی ایشک آقا که در شهر بلوچ بود و تمام شاگرد پیشه و غیره که بودند ملازمت

حضرت پادشاه‌زادگی کرده اشتند و حضرت شاهزاده بنده ولیت دران روز یک و نیم سال بودند خواجه سکندر صدر میرزا عسکری

بود در لشکر حضرت بود چون که ایشان را دیدند گفت که تقریب آمدن میرزا این بود که ملازمت حضرت پادشاه مشرف

شود در همین جنگ‌ها برای چه رفتند ساعتی نگذشت میرزا عسکری در لشکر حضرت پادشاه رسیدند با هم آنکه همه حضرت

شاهزاده را پیش میرزا عسکری آوردند میرزا در بغل گرفت و آنچه اشیا در سرکار حضرت بود تمامی را خبر کرد و آورد

یک صندوق بود که در میان وی سنگ‌های مرصع عجب رنگ‌ارنگ بود نشستند در صندوق نهاده بودند چون شکستن همه را نمودم

طمعی ظاهر دانست که از سبب آن صندوق آن ده سنگ سر آمد دلگیر شد القصه پادشاه‌زاده را به قندهار بردند و خالی

جوهر آفتابچی همراه شاهزاده در قندهار رفت و بعد رسیدن در قندهار بنده جوهر آفتابچی فرار نمود و در تمام بی‌جابی بود

حضرت مشرف شد حضرت پادشاه به زبان مبارک خود فرمودند و شکایه از لشکر جدا شده هم جلو سوار شدند و سپاهی همراه

با بودند و دو صیغه یکی مریم مکانی بیگم و یک صیغه از کل بلوچ شبانه راه بسیر رفتند که صدای طبل گوش رسید

فرمودند که این جا آبادی باشد در بین اثنا بلوچان آمده سر راه گرفتند فرمودند که بایشان ما سخن خواهیم کرد بلوچان

پرسیدند که شما چه کسانید حضرت پادشاه بودند که همایون پادشاه هستیم بلوچان در میان خود سخن کردند آمدند که

خلیفه ایمان سبب آ حضرت پادشاه به سر ما رسیدند می‌باید که ایشان را فرود آریم عرض نمودند که حضرت پادشاه

بالا بیایید و کسی می‌باید فرستاد و تا ملک خطی را خبر کرد حضرت پادشاه از آن صیغه بلوچ که همراه بود و چه می‌گویند

مسمات بود که گفت که ازان ایشان در میان خود گفتند که ملک خطی این کس است و حضرت پادشاه به سر ما رسیدند

منزل قریب بود که شتر اقبا بجانه مانده شده افتاده بود چنانکه جوهر آفتابچی بحضرت پادشاه عرض نمود که شتر از

سبب ماندگی راه نمیتوانند رفتن بمردم فرمود که اسباب این شتر بر داشته در منزل آرند که نزدیک است اما هیچ کس بدین

سخن التفات نکرد و این شتر عقب بود که قرچیان رسیدند و شتر از آن دیر انداز کردند زخم تیر کمان جوهر آفتابچی

رسید و یک زخم تیر به او و یکی توبچی را رسید بنده جوهر فریاد کرد که قرچیان آمده افتاده اند و عذر از چادر که اسباب در

سلیته بود بر زمین [illegible] این جماعت فریاد بر آوردند حضرت پادشاه غوغا را شنیده فرمودند که غوغا چیست [illegible] گفت

که این صدای مردم است که بازی کرده می‌باشند باز حضرت پادشاه فرمودند که اینها می‌گویند که بسر قرچیان رسیدند

بازی چه معنی دارد و این معنی چه جواب [illegible] تا ختنه آمده دیدند که قرچیان اسباب [illegible] کشیدند شتر را [illegible] در منزل آوردند

و از اینجا کوچ کرده در زمین شیب فرود آمدند و آن زمین آن ناحیه دارد که در موسم تابستان باد سموم پیدا می‌شود

تا اثر آن باد تمام اعضای آدمی بگداز میرود و بیجان میگردد و در زمستان سردی می‌شود که اگر آتش از دیگ برآورند

و در طبق نهند یخ می‌بندد و الغرض که مردم بی توشه و بی جامه در آن منزل چندان جفا و خرابی کشیدند که شرح آن

نتوان کرد حضرت پادشاه یک پوستین در تن داشتند ابره آنرا جدا ساخته [illegible] و اصل را طلبیده فرمودند که این پوستین بالای

بهرام بیگ پوشانند که سرما خورده باشد و ابره برای [illegible] عنایت کردند که حالا [illegible] خالی سرفراز شده ازینجا کوچ

کرده در تمام سال [illegible] که [illegible] قندهار راست فرود آمدند حضرت در باغ فرود آمده بودند که [illegible] پیش آمده

سلام کرد و عرض نمود که [illegible] عسکری هیچ خبر دارید فرمودند اگر تو خبر داری بگو التماس کرد که مردم [illegible] کنند

گوشه گردید بنده خاکسار جوهر حاضر بود گفت این [illegible] فرمودند که [illegible] عرض کرد که

اگر علی الصباح باز بیاید خود برآمده جنگ خواهم کرد و سر شاه حسین خواهم باخت بر این بیت فاتحه خواندند و

اسپی که به مردم نام‌ها بسته بود و نشان‌ها داده بودند همین قرار بود که جنگ فردا شود ماه رمضان بود و بعد افطار در یک پاس شب گذشته

بود که یک شخص از کنار آب آمده گفت که کسی از روی آب کشتی می‌طلبند فرمودند که بپرسید نام تو چیست که در این وقت کشتی

می‌طلبی گفتند تو کیستی که کشتی طلب می‌کنی گفت اسم من سلطان است این خبر به حضرت پادشاه آوردند فرمودند که حق تعالی چه خبر کرد

اسوض کشتی بردند و بیت الله بخت اقدام آمد شهید شدن شیخ علی بیگ و هزیمت خود را عرض کرد قرار داد این بود

که علی الصباح در میدان مصاف خواهیم کرد که این واقعه شد در آن شب حضرت پادشاه چیزان بیقراری کردند که در شرح

نیاید شاه حسین میرزا استعداد و سلاح و یراق کرده می‌خواست که برای جنگ سوار شود که محمد حسین بیگ از پیش شاه

حسین میرزا رفت و خبر کرد که لشکر سلطان هزیمت خورده و شیخ علی بیگ کشته شد قرار داد حضرت پادشاه امروز این بود

که از قلعه بیرون شده جنگ خواهیم کرد تو کجا می‌روی مهم ایشان در خرابی است مگر از شما کشش باشد چند روز از طرفین

هیچ کس اراده رفت نکرد و بعد از چند ایام شاه حسین میرزا کار خود را العلاج ندید با میر قلی را الجار به خدمت حضرت پادشاه فرستاد

و پاره قند و میوه آورد چه پیشکار به پابوسی حضرت پادشاه مشرف شد و عذرخواهی تقصیرات شاه حسین میرزا عرض کرد که از شرمندگی

به حضور نمی‌آید بعد از آن حضرت پادشاه فرمودند که در این سال تو ملازمتی با روشن بیگ چه که به جا نمی‌سپال خود شمردند از روی

حساب سال روشن بیگ کمتر آمد باز پرسیدند که جنگ در میان شما در چه نوع واقعه شد التماس کرد که از روشن بیگ

بپرسید و را هنوز از آن اندوه خجالت ولی گذشت و سبب روشن بیگ را دیگری شمشیر زد باز فرمودند که تو هم شمشیر به تیغ دارد

از شما پلنگ بالیمان با روشن بیگ ملاقی شوید با میر قلی روشن بیگ را رفت و عذرخواهی در میان خود کردند حضرت

میکردند و ماجرای ماضی که پیش ازین مذکور است می‌گفتند که ناگاه بسمع سپه‌داران حضرت این سخن‌ها رسید گرفته
بدرگاه عالم‌پناه آوردند و حضرت پادشاه حکایت ماضی پرسیدند و یکیکی را کشتند فرمودند و ثانی را انعام و اکرام بخشیدند و
مردمان گرد و نواحی را حکم صادر کردند که در ملازمت آمده حاضر شوند پس از ولایت سوده و سنجیه از ولایت گلهه و ولایت جام
که قبل ازین ملازمان میرزا بوده‌اند در ملازمت حضرت پادشاه مشرف شدند قریب پانزده شانزده هزار سوار جمع شدند و شاه
حسین میرزا در حصار کروهی فرق از لشکر آب را بروی داده بود و بوقت افطار روزه ماه رمضان آب بست در حضرت بود
که خبر آوردند که میرشش‌بیگ گریخت بشنیدن این خبر خسرو ملک بسیار اندک کلفتی شد فرمودند که چون میرشش‌بیگ بسوی
انجانب شده که نیز قصد ما بهدف اجابت رسید چون میرشش‌بیگ گریخته پیش شاه حسین میرزا رفته بود شاه حسین میرزا [illegible]
غلام میرشش‌بیگ بخشیده بود و ازان غلام گناهی واقع شده میرشش‌بیگ بینی او را بریده بود و در گذشته بود که آن غلام میرشش‌بیگ را
سر بریده آورده نصیرالدین محمد همایون پادشاه غازی نورالله مضجعه صاحب کرامات بود بلکه پادشاه اکثر از جهل الیاس می‌باشد
حضرت پادشاه ظاهر کرامات بودند آمیخت ولقد کرمنا بنی آدم خاصه که خلیفه خدا باشد پس معلوم کنند که این خلافت
از کجاست چنانچه بالا گفته شده است القصه شاه حسین میرزا ازانهای مذکور اسپ و یادگار خنجر [illegible] پادشاهی فرستاده بودند که
و دو توپ ... پایکن را با مذکور آن سر و پا را در نظر مبارک حضرت پادشاه آورده حکم شد که بسبب این سر و پا را به بیگ پوشانند
و کمر خنجر را در کمر بست این خبر بشاه میرزا حسین رسید شرمنده شد بعد ازین هر سخنی گفتگوی مناسب در میان خواجه غازی
و وزرا واقع شد وزرا گفتند که با اتفاق خدمت کردن صلاح است ازینجا کوچ کرده روانه شدند و پیش از تمام سرداران
متفرق شدند هر چند حضرت پادشاه دلاسا فرمودند سود نداشت زور [illegible] منعم بیگ فرار نمود و در ملازمت شاه حسین میرزا

است جمیع مردم دعا مبارکبادی کردند دران روز دران منزل مقام کردند و شادی ها که در توالد شدن بکجا آوردند پس

ای عزیز بهمان خوشنودی در ربوه سکون چهار رکن بعالم مقصود وقت نماز شام بود که کوچ کرده روان شدند منزل پنجم آمده بود

که حضرت بادشاه پرسیدند که جانی بیگ ترخان که حاکم امرکوت بود کجاست مجیب عرض کرد که در مقام جون فرود آمده است

ازان مقام پانصد سوار پنجه و پانصد سوار سوده و یکصد شتر همراه شیخ علی بیگ تعیین فرمودند که رفته مقام جون را قبض خود آرند

شیخ علی بیگ با جمعیت روان شدند دیدند که جانی بیگ با جماعه آب بهروی داده و بسیار دست بجهه رسیدند ماشاء الله خاصه

چنان تاختند که جانی بیگ منهزم شد و چند کس را در القتل رسانیدند جانی بیگ خود بدر رفت سپاه او در التفوق و تکمیل او بدست

مرزا قلی چوبی افتاد که هر روز از زخم تکلم گوز گرفته همراه حضرت بادشاه آوردند زبان برکی عرض کرد که این شخص از

کسیست که بحضرت بادشاه ما نیز گفته بود فرمودند که برای خود رسیده است نگذارید و مردم که در جنگ گرفتار شده بودند

حکم شد که بقتل رسانید و ازان مقام کوچ کرده و در جون فرود آمدند و بعض فتح شدن جون در باغ خوبی فرود آمده تمامی

زمیندارانی که بر کمک حضرت ایشان آمده بودند گرد باغ بهر کوز فرود آمدند و حکم فرمودند که گرد خندق کنند و کسی را تعین فرمودند

که شاهزاده را مع اهل و عیال بعد چند روز در جون آرد و دستیم ماه رمضان بود که از امرکوت آمده بجون رسیدند و بشرف

بزرگواری و یمن عظیم مشرف شدند سعی بجزو زوال حضرت شاهزاده گذشته بود که ملاقی یکدیگر شدند آمدیم بر سر

حکایت وقتیکه قلعه سوهان را قبل کرده بودند باتفاق زمیندارها ازان درون قلعه جنگ عظیمی در حضرت بادشاه میفرمودند روزی

باشد که این تشنگی بسبب آب و هوی که نصف شب شبه از دولت بیرآورده گونو تشنه زنند بود و این ارمان در خاطر مبارک

حضرت بود و بتقاضا الله تعالی جل جلاله آن بهر دو شخص درشتی قصبه جون نمایانه بوره گرد رسیدن خود حکایت ملاین کاری

بمهدوی

روان شدند در مقام جون فرود آمدند و مردم نواحی و زمینداران حضرت بادشاه خواندند ساعت یک دیگر حضرت

بادشاه کوچ کردند و اهل و عیال خود را در قلعه امرکوت گذاشتند و خود بدولت کوچ کردند دوازده کروهی یک حوض بود

لشکر اینجا فرود آمدند فصل دوازدهم تولد شدن شاهزاده عالمیان محمد اکبر خلد الله ملکه در مقام امرکوت

چون بر سر حوض فرود آمده بودند که علی الصباح وقت نماز بود که قاصد از قلعه امرکوت رسید مبارکبادی به درگاه

حضرت بادشاه عرض نمود که حق تعالی جل جلاله فرزند ارجمند بهمان توغ خانه بحضرت بادشاه عنایت کرد فرد

پیوست در دنیای فلک زرین شد از خرمی :: تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را :: بشنیدن این خبر حضرت بادشاه

خوشحال شدند وقت تولد حضرت شاهزاده خلد الله ملکه ماه شعبان بتاریخ چهاردهم روز یکشنبه بود شب چهاردهم را بدر

می گویند پس محمد اکبر غازی بدر الدین والدنیا بر دو عالم افروز در خانه تشریف فرمودند خطاب جلال الدین بدر الدین

نمی بایست و هیچ روشنائی در این شبها مانند شب لیلة القدر نمیباشد پس تا مهر آن شب بدر جبین که هر دو عالم را روشن گردانیدند

القصه چون حضرت بادشاه از نماز فارغ شدند امرایان آمده سلام کردند بعد از آن حضرت بادشاه بنده عاجز کسارا جوهر

آفتابچی را فرمودند که امانت بتو سپرده بودیم عرض کرد بلی هر چه باشد حکم شد که چه بود التماس کرد که دو صد شاهرخی

و دو بازو بند نقره و یک نافه مشک بود شاهرخی ها و دو بازو بند از حکم حضرت بادشاه بخداوندان دادیم حضرت فرمودند آن شاهرخی ها

و دو بازو بند مذکور بتو عنایت کرده بودیم چرا دادی فقیر عرض کرد که بحکم حضرت بادشاه دادم فرمودند آن مشک نافه

را بیار فقیر مشک نافه را پیش آورده بادشاه فرمودند که رکیبی چینی بیارید آوردند و مشک نافه را پاره کردند امرایان

را طلب فرمودند آن نافه مشک را قسمت کردند که این شادی فرزند دلبند است که حق تعالی جل جلاله عنایت فرموده

اما امرایان زردار اند از ایشان خواهیم گرفت شاه محمد خراسانی عرض نمود که جای که امرایان قرار اند

این بنده همه را می‌دانم و حضرت پادشاه خود برای نشستن دارد جاهای جهانم پوشیده نشسته بودند که یک جانور

بیرون درون جا در در آمده بود و بیت خود اقامت فرمودند و در وا از آنجا استندان جانور را گرفتند و بعد از آن طلبیدند

پرهای آن جانور را بریدند و مصور را فرمودند که صورت این جانور بنشته درون کاغذ نگاه دارد و آن جانور را

در جنگل مانده بپرانند بعد از آن حکم فرمودند که امرایان را طلبید چونکه تمام امرایان آمدند فرمودند که درینجا نشستند شاگرد پیشه

رفته همراه شاه محمد خراسانی بود هر جا که بیابد بیارند و عجز نکند و یک یک طلب آنچه اسباب و خیمه‌های امرایان باشد بیارند

مردم و دیده خود چماق و شلیتها و صندوق‌ها و خیمه‌های شتر امرایان اشکاف کردند و زرها را و پارچه‌ها را بر آوردند و بنظر

مبارک حضرت پادشاه در آوردند یک صحیفه درین حالی صندوقچه خود را حسین قورچی سپرده بود که امانت نگاه دارد

تا آنکه قرار و امن شود حسین بیر کور آن صندوقچه را بیرون می‌برد که بدست شاه محمد سلطان غوث گذشته گرفتار شد

او را با صبر و ملازمت حضرت پادشاه آورد و چون آن صندوقچه را گشادند خشت زر سرخ و در زینه مرصع و جیل دو

اشرفی طلای هم بر آمد برای گناه فور حکم شد که گوشه گوش حسین را ببرید و گذار کافور تمام گوش او را ببرید حضرت

پادشاه عرض شد که تمام گوش او را اجرا برای زدهان طلبیدند و گوش او را بدست مبارک خود بستند و خاطر

جمعی او را اسباب کردند و کافور را بالای پیش معرض شدند و آنچه اشیا از امرایان بدست آمد نصف آن را که دادند ندادند

و نصف که باقی ماند به شاگرد پیشه و غیره عنایت فرمودند و آنچه با جمالی بودند و سه هام العصابان را انها سپردند و یک سهام

به سرکار خاصه حواله نمودند بعد از آن همراهی را فرمودند که مصلحت به او عرض نمود که در تمام قشقه سرداری پادشاه از اینجا

اوال نزنم

بنده فرموده آنکه بیگناه آمده و هیچ گناه ندارند ایشان را خلاص فرمایند تردی بیگ آمده عرض نمود که

این رسولان اخلاص کیش اند رخصت کردند حضرت پادشاه در گذشتند که این مردم خوب نیستند فرمودند که در منزل

آینده یک چاه دارد و مردمان از سبب آب جفاها خواهند کشید سه جای شده مرتبه مرتبه روان شوند تا آب

چاه همه کس برسد اول مرتبه حضرت پادشاه و در ملازمت ایشان تردی بیگ و منعم سلطان و خالد بیگ

و روشن بیگ کوکه روان شدند و بعد ایشان منعم بیگ و ندیم کوکه و تاش و بعضی مردم بعد ایشان شیخ علی بیگ

و دیگر مردم روان شدند با وجود این وضع رفتن اکثر مردم از سبب تشنگی بی‌طاقت شدند و از آنجا ده کروه را

قصبه امرکوت بود که روشن بیگ آمد و اسپ خود را از حضرت بیگم گرفت این خبر بحضرت پادشاه رسید که ایشان

اسپ خود را بحضرت بیگم عنایت کردند و خود پیاده روان شدند بعد از آن فرمودند که شتر از قفا بجا بیارند که

سوار شوم شتر آوردند سوار شدند مقدار یک کروه راه رفته بودند که خالد بیگ خبر یافت اسپ خود را بحضر

ت پادشاه داد و سوار شدند با هفت سوار در قلعه امرکوت رسیدند رانا به سه برادران خود را در ملازمت حضرت پادشاه

فرستاد و استقبال آمده رکاب حضرت بوسید عرض نمود که امروز ساعت خوب نیست و علی الصباح قدم

تشریف خواهند آمد و بعد از آن لشکر حضرت پادشاه که عقب می آمدند رسیدند روز دیگر رانا آمده به رکاب بوس

حضرت پادشاه مشرف شد عرض کرد که آمدن حضرت مبارک باشد دو هزار سوار این بنده قوم منست و از ده و

سوار قوم شخصی که یک جدی میان خود بستم جمله هفت هزار سوار به یک اتفاق آمده بدل و جان به خدمت پادشاه کوشیده

تمام ملک ته و بکهر را در عمل حضرت پادشاه خواهیم آورد و فرمودند که ما خزینه نداریم که به راجی کشند آن هم

انداخت بدست بهرتش برگ بک رسید. دو انگشت میانه قطع شد وقت نماز ظهر بود که جنگ شروع شده بود

وقت نماز عصر لوازن در قلعه خود در آمدند و بسیج کرده فرق از جیسلمیر دهی بود و انجا حضرت بادشاه رفته فرود آمدند

دران دیه چاه و آب بسیار بود فاما آدمیان بخود و ندوراجه جیسلمیر پسر خود را تعین کرد که نام او مالدیو بود که پیشتر

رفته در هر جا که چاه باشد پر کنند که لشکر بادشاه از بی آبی عاجز شوند بعد ازان همچنان کرد که پیشتر در چاها

انداخت حضرت بادشاه ازانجا کوچ کرده پنجم روز بود که کلکه چاه رسیدند در همان جایی که دلوی انداختند آب نمی آمد

دانستند که چاه ها را پر کرده اند ازان جا روان شدند میان روز نماز ظهر و عصر بود که بسر قلعه چاه دیگر رسیدند

انجا فرود آمدند و فرمودند که اگر درین چاه ها آب نیست چون شب بود بعد ورت فرود آمدند و شب بسیاری گرد

بیکاره شتران را حصار کردند و بیرون شتران حضرت بادشاه می گردیدند این خبر شیخ علی بیگ [illegible] آمده

عرض کرد که حضرت رفته آسایش کنند این بنده گرد بر گرد شتران خواهد گردید بعد ازان حضرت بادشاه بجای خود

آمدند و در خرگاه رفتند که یک از غلامان بادشاه شمشیر خان بود که اگر کسی بیاید شمشیر بادشاه [illegible]

شمشیر حضرت که زیر پهلوی خود نهاده بود از غلاف بر آورد و نصف شمشیر کشیده بود که در این فرصت [illegible]

شمشیر را بحال خود گذاشت بر آمد چون حضرت بیدار شدند و دیدند که نصف شمشیر از غلاف بیرون است تعجب کردند

که این چه نوع کار است اسمعیل خان عرف [illegible] بیگ که بر پای تلنگ در خواب بود او در این [illegible] شمشیر از غلاف

نو بر آوردی او عرض کرد که بنده چه چاره [illegible] القصه ازانجا کوچ کرده در جا چاه فرود آمدند که

در سه چاه آب بود یکی جانی بر سه چاه را قسمت کردند یک چاه به سرکار حضرت بادشاه و یک چاه برای

هیچ اثر دولت خواهی ازین نمی‌رسد که تسلی حضرت بادشاه شود و بنام دربان حضرت بود گرفت پیش مالدیو رفت

و آن لعین نمک حرام بمالدیو گفت که بادشاه لعلها دارد و لعلیست دران و زرخان محمد اشان بگیر نجیبه پیش مالدیو

رفت و خاطر نشان کرد که لعلها البته البته مالدیو با مردم خود قرار این داد که لعل حضرت بادشاه البته باید بیند بادولت

مارا گرسنه جای دیگر خواهند رفت حضرت بادشاه در حوض حوض کی فرود آمده بودند کی سنحق شدند که از آن خبر

مالدیو بخیه شد القصه خبر تحقیق رسید که مالدیو دزدی از راست خیال آمدن ندارد همانجا کوچ کرده بحوضی فرود آمدند

فصل یازدهم روان شدن حضرت بادشاه بجانب امرکوت و جنگ افتادن در راه چون خبر مالدیو لعین غنان

شد که در پی آزار است حضرت بادشاه جانب امرکوت روان شدند و حکم فرمودند که روشن بیک کوکه پیش از این نهد

اتکه از لشکر بیرون رفته ره بی‌نشان رفتند تا راه امرکوت را رهبری کند انشان رفتند و دو بین شتر سوار گرفته در

ملازمت آوردند حکم شد که شتربانان را در طویله بندند و شترهای ایشان را گرفته نگاه دارند و

قاضی مهدی علی ایشان را نصیحت کردند قاضی مهدی علی بایشان گفت که اسلام را داد خواهند رفت تا رهبری کنند.

از مردم دهقانی بود گفته ماجیه وا نیم راه را البده خنجر برآورده بهتر مسیم بیک زدند شاء الله دو بیت حیات

را بنجار ان اجل سپرد انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن در طویله رفتند شتران خود و خنجر جاسه از حضرت

بادشاه نخجیر زده بودند و دو کس ایشان تمام و ب و یک خنجر بود چون این واقعه شد مردم هجوم نموده آن دو

دهقان را کشتند و مردم در صحرای بیابانی در ماندند حتی که دارنده متفرقه شدن کردند حضرت بادشاه

فرمودند که ما را اگر تشنگی خواهد رفت جای دیگر بدارید خواجه کبیر و خواجه عنبر و منعم پنهان گریه ایشان

الا اقتدار نام دانشمند

دست نداد گرنجیه خود را در آب انداخت و می رفت خبر بحضرت پادشاه رسید که شکار گوزن رفته بود فرمودند اگر
بدست می آمد خوب بود بعد از آن بنظر حضرت بر چوب افتاد گفتند آن روی آب می رود او را آماده کشتید بگویند که از اینجا
شکار رفته است اگر از دست تواند گوزن را بگیر و آنرا گرداند چون خاک رحو [illegible] گوزن را دیدم می آید بعد چوب را در آب
انداخت و عرض نمود که یک ران فقیر را باشد حضرت فرمودند اختیار دارد و باقی را قسمت فرمودند و گوزن [illegible] در
شناوری بود و رود او رسید العرض نگاه داشتم که شیخ بیگ را حکم شد که او را بگیرد میان فتح الهیه که بموجب حکم
حضرت رسید و آن گوزن را ذبح ساخت بنظر مبارک آوردند حکم شد که یکی از پاچهای را جوهر بدهند حسب الحکم یک ران را
گرفت باقی را سه قسمت کردند دو قسمت را مطبخ خاصگی سپردند و یک حصه برای مکانی حمیده بانو بیگم برده آوردند
دو روز بعد تاریخ از حضرت اکبر جلال الدین محمد [illegible] بودند و از آنجا کوچ کردند و منزل بمنزل در مقام [illegible] رسیدند
و فرمان برای [illegible] بیگ [illegible] صادر شد که اگر [illegible] بسیار مردم خورد را [illegible] غله و غیره [illegible] بسازند
آن [illegible] از مردم حضرت که برای غله خریدن می رفتند آن [illegible] می یافتند [illegible] داشت
[illegible] می گرفتند مدت یک و نیم ماه [illegible] از بی [illegible] غله جایکه در آن جنگل درخت [illegible] بود
تخم آن بود خوردند فصل سیوم در کوچ کردن حضرت پادشاه از آچ بار دوم در راه [illegible]
افتادن و بعضی مردم هلاک شدن از بی آبی چون درخت [illegible] در آن زمین نماند یک دو روز
در جنگل [illegible] مکث [illegible] آمد که [illegible] ولایت [illegible] نام آن [illegible] بود
در [illegible] آمد بحضرت [illegible] قلعه [illegible] حکم فرمودند که [illegible] که در آن قلعه رویم از آنجا کوچ کرده

در نواحی [illegible]

که هم در اینجا باشید که من طهارت کرده بیایم حضرت بادشاه بجانب طهارت رفتند منعم بیگ فی الفور روی بجانب طرف میرزا
خود راهی شدند روشن بیگ تورک بیگی بحضرت بادشاه خبر رسانید که ایشان می‌روند علم شد که طلبیده نخواهند
طلبیده‌اند بتغافل می‌روند حضرت بادشاه خود متوجه شدند و فرمودند بیایید آنکه چاره نماند برگشته آمدند بعد از آن
علم شد که منعم بیگ را آنگاه داشتند که نرود و چون بشارت الله آگر رفتند ترودی بیگ نیز بعلاج شده ماندند و از اینجا
کوچ کرده روان شدند بیک دسته آرد نام از دیهای بهکر که سر راه کاروان است که رسیدند غله و غیره از طرف حاکم آن
دیهه فرود آمده بود کاروانیان خبر یافتند که حضرت بادشاه می‌آیند کاروانیان اسباب غله و غیره در وقت
بار بودند بار دیده شترهای خود گرفته گریختند آنچه اسباب و بیت لشکر حضرت بادشاه افتاد و در آن منزل
مقام کرده تا سوولی تمام اوقات گذرانیدند قریب نماز دیگر بود که از اینجا کوچ کرده بجانب آچ متوجه شدند
منزل بمنزل بی توشه بصفای تمام می‌رفتند تا بمقام مو رسیدند و آن برگنه سرحد بهکر است و از اینجا کوچ کرده بجاهی
رسیدند که آب پیدا نمی‌شد کرونی حضرت بادشاه از آب خالی حضرت بادشاه از این جا که از جوهر آفتابچی
فرمودند که در این آفتابه هیچ آب هست جوهر عرض نمود بلی هست بعد از آن گفتند این آب در آب نیار این بچه
آب در آفتابه بود و در کرونی حضرت بادشاه هیچ نبود بعد از آن جوهر التماس نمود که جای عجب است از آب بالاست نمی‌آید
و شب راه می‌رویم اگر از عهد است دو رفتیم حال بنده از لی آب چگونه باشد بعد ازین آب در همان آفتابه بحیث فرمودند
بتوکل خدا ایدر و روان شدند وقت صبح لشکر کنار کول آب رسیدند آنجا فرود آمدند تسکین جوهر آفتابچی از آب
گذشته آن روی آب رفته بود که یک گوزن از جنگل برآمده در لشکر افتاد و هر چند مردم تاختن او قصد کردند

بیرون بدر آمده بلشکر رسیدند و ارسال از شاه حسین میرزا آمده بود بغارت رفت بعد از آن حضرت بادشاه شیخ میرک بیگ

نزد شاه حسین میرزا فرستادند که در عقب ما بیاید در ملازمت کنند مشار الیه شیخ میرک را بنیم جواب رخصت که شما در عقب ما چه یکی کردند

که ملاحظه کنیم القصه اکثر مردم پراگنده شده رفتند حضرت بادشاه بمقابله بهکر فرود آمدند امرایان حضرت بادشاهی عرض

کردند که اسپ نمانده دریای کلان بود و از این سیلابی گذشتند بسبب آنکه عقاب قدغنها بر دریا فرمودند تا آنکه هر در نشود

طرف بیرون بخواهیم رفت و پیکان ایشان رجوع بخواهیم کرد در روش بیگ که راحتلم فرمودند که روزه دوازده بر روی

دیدها را اعتبار دار ازینجا گاو و پا بیش آورده جنگ سپر کنند تا از آب گذشته بودیم بلند بیم بسبان کرد و در

گذر ما کشتی بود که بمرزی بیگ در محل خود داشت درکرده فوق از شاه حسین میرزا گذرانیده فرستند کس که بیگ گروهی

فوق قرار گرفت بلشکر خود در می آید و کسی که ازینجا بخشند بر سر سپاه ببرند مردم میرزا شاه حسین گرفتار می شد القصه

بر حصار اکثر آقای حضرت بادشاه کشتی از مرزی بیگ طلبید که شما سبب چه در گذر زدند و این کشتی را بار

بادشاه بدهد تا اهل و عیال ایشان از آب بگذرانم مرزی بیگ اگر ا در گفت مشار الیه جواب داد که برود کس

کسی است که این چنین بگوید بعد از آن مرزی بیگ ما پاک اندر بیر حکمان شمشیر کشیده اندر گفت که جای باز بزن

نزدی بیگ بیگ را ببرند هر دم در میان آمده جدا ساختند این خبر بحضرت بادشاه رسید چونکه مرزی بیگ

از امرای کلان بود و از امرای جانم حرمی او حضرت بادشاه فرمودند که دستهای مرزی بیگ را بند دل بنجیده مرزی بیگ

ببرند چون مرزی بیگ را چهار ایاور او دیده دستهایش را کشود و بتعظیم و تکریم بجای نیکو نشانیده و سر پا و اسب بادشاه داد

و دو کس رخصت وداع کرده ایم پسر حکایت یادگار ناصر میرزا شاه حسین میرزا یادگار ناصر میرزا قرار داده بودند که هر دو را

میرزا هندال متوجه شدند بعد از چهار روز بمقامی که میرزا یادگار ناصر بود رسیدند میرزا باستقبال آمده بپای بوسی حضرت
مشرف شد و دو روز در آن منزل قرار گرفت و مهمانی بنظر بادشاه آوردند روز سوم از آنجا کوچ کرده میرزا یادگار ناصر
را در همان منزل که بود نگاه داشت فرمودند که هر جه میرزا قرار گرفت باید تو خواهیم آمد برای عمل خواهی کرد رخصت کرده
روان شدند بعد از سه روز بمقام پات رسیدند و ده کروهی از پات سند اینجانب میرزا هندال فرود آمده بودند
که خبر رسید که حضرت بادشاه پیشتر تشریف آوردند میرزا هندال استقبال نموده بقدم بوسی مشرف شد باتفاق
تمام حضرت بادشاه در آن منزل تشریف آوردند و مهمانی بنظر حضرت بادشاه آوردند فصل نهم در نکاح آوردن
حضرت بادشاه زینت المسند و رونق عصمت مریم مکانی حمیده بانو بیگم و باز گردیدن بجانب بهکر یک روز والده
میرزا هندال مهمانی حضرت بادشاه کرده بود که بنظر مبارک حضرت بادشاه حقیقه رالعبه ساجده حضرت بیگم افتاد
فرمودند که این دختر از کیست التماس نموده که این دختر آخوند میرزا هندال است پرسیدند که جایی نامزد
شده است عرض کردند هنوز در همان ساعت حکم شد که این قبولیت بجا باشد میرزا هندال را این سخن خوش نیامد
روی بخود برهم کشیده گفت ایشان بدر لای ما نیامده اند بجدائی آمده اند اگر این کار کنند ما از ایشان جدا
خواهیم شد والده میرزا هندال دلدار بیگم میرزا را سرزنش و پند بسیار کردند که گستاخی بحضور بادشاه میکنی برادرش
تو حضرت بادشاه کردند فردوس مکانی را تو بنده بودی بعرض میرزا از سخن خود باز نمی آیند که حضرت بادشاه
تعرض کرده آمدند بکشتی سوار شدند والده میرزا هندال در پای حضرت بادشاه نمودند در منزل آوردند بعد از
میرزا هندال راضی خدمت حضرت بیگم را بحضرت بادشاه طوی کرده فاتحه خوانده سپردند از آنجا کوچ کرده آمدند

علی الصباح از آن منزل کوچ کرده بجانب قلعهٔ ملتان روان شدند و شش کروه از حدود نشان رفته بودند که راهی است

اگر در کنگر باشند در آن راه شوند نتوانند برد رفتند و بیشتر در راه است که از آنجا جدا می‌شوند یک راه بجانب جای دیگر

بجانب ملتان میرزا کامران خبر در آن راه رسید حضرت پادشاه خواستند که باین راه بجانب ملتان بگذرند میرزا

کامران گفت درین راه اول تا بگذریم بعد از آن شما بگذرید حضرت پادشاه را این سخن خوش نیامد امیر ابوالبقا که مردی

بزرگ بود رفت و میرزا کامران را تفهیم کرد که ستیزه کردن مناسب نیست اول حضرت پادشاه روان شوند بعد

از آن شما روان شوید میرزا قبول نمودند حضرت پادشاه پیشتر از آن راه گذشته بجانب ملتان روان شدند

میرزا کامران بجانب بهکر و آخر الامر از آنجا کوچ بکوچ در مقام بلوچان رسیدند خبر شنیدند که میرزا هندال میرزا یادگار ناصر

میرزا و قاسم حسین سلطان با بلوچان جنگ کردند و اراده دارند که بگجرات بروند حضرت پادشاه روان منزل

منزل میفرمودند بعد از آن خبر آمد که بمقدار یک کروهی فرق دارد که خواص خان بجنگ می‌آید قرار دادند که

جنگ خواهیم کرد بعد از آن خبر رسید که این میرزا در میان فریقین شده گذشت و خواص خان بجای خود زده پیشتر

نمی‌آید و میرزایان مذکور را چون میسر نشاید که بگجرات روند آمده بپای بوسی حضرت مشرف شدند و باتفاق

یکدیگر از آنجا کوچ کرده بمقابله بمقام اُچ فرود آمدند و فرمان عالی برای بخشوی لنگاه روان کردند [illegible]

و چهار فیل فرستادند و نوشتند که خطاب خان جهانی به تو مبارک باشد و از آنجا رسد و غله و کشتیها را مهیا کرده باشند

بخشوی مشار الیه بحضور بیاید و کشتیها فرستاد

فصل هشتم کوچ کردن حضرت پادشاه از مقام اُچ

بجانب بهکر چون بخشو لنگاه کشتیها فرستاد حضرت پادشاه از آب اُچ گذر کرده منزل و مراحل بریده

رسید میرزا هندال و یادگار ناصر میرزا قاسم حسین سلطان را با ابرک بیگ بدالهی وارده غدغه دارند که از جانب گجرات

بروند ازین سبب آنکه از خدمتگاران حضرت بادشاه در لشکر هندال میرزا نشستند میرزا اعتبار را بطوعاً روان شدند

آمدیم بحکایت میرزا کامران خواجه کلان بیگ در مقام بهیره بود بعرضه داشت بحضرت بادشاه نوشت که اگر در بهیره

عنایت فرمایند بجهت بندگاری حاضر و بسیاری ایستادگی ورزیم و از بیمت آن حضرت در رنج نخواهیم کرد در برابری میرزا کامران

نیز همین مضمون عرضه داشت نوشت بمجرد شنیدن این خبر حضرت بادشاه روان شدند وقت نماز عصر بود که بر در تنگ

بهیره رسیدند و میرزا از روی بهاک فرمودند که در میان آب سیب روان کوبشان آمده آب رانند و بشناوری

درآمد و بار گرداند و دیری بکرد که پیش رود و بعد از آن فیل را در آب رانند و از عقب فیل حضرت روان شدند

و وقت نماز شام بود که همه چهل کس از آب گذشتند استعجال کردند و تمام شب روان شده وقت صبح بود

که به بهیره رسیدند خبر یافتند که میرزا کامران پیشتر بیستی کرده آمده و خواجه کلان بیگ را در ملازمت خود برده

چهار قلی قورچی بحضرت بادشاه عرض کرد که اگر حکم باشد سبب آزار میرزا کامران بکنیم فرمودند که در وقتیکه

در لاهور میرزا هندال التماس کرد که میرزا را بکشیم راضی نشدیم درین ولا چه شد سر برود و همیشه است که ما خود را

در مقام خوشاب سیارنم و حسین تیمور سلطان و پسران او درآمدند آمدیم حضرت بادشاه از آنجا ایلغار فرموده وقت نماز ظهر بود

که بخوشاب رسیدند انشاءالله همه پسران خود آمده کمال کورنش بحضرت بادشاه کردند و دلداری بسیار فرمودند و به بهیره رسیدند

که اگر در وقت میرزا کامران هر بد حکایتی عرض کرد که این بنده بملازم حضرت بادشاه است بکار آید از هر جای

در رنج نخواهیم کرد حکم شد که اسباب خود را بار کرده با روی با سپاهیان و خود در ملازمت بیشتر روان شود الحکمان کرد

علی الصباح

کامران از جانب خود نوشت شیرخان که تو با ما عهد کرده بودی که صلح خواهیم کرد شیرخان نوشته بود

که بکدام قوت صلح می خواهند از کجا تا بکجا رسیدند صلح قبول نکرد حضرت بادشاه میرزایان و امرا طلب نموده

مشاورت نمودند که چه باید کرد همین قرار دادند و فاتحه خواندند تا نیلگاه و در پیش لب دو خانه فرود آمدند و میرزا

هندال و بعضی امرا مصلحت کرده بحضرت بادشاه عرض نمودند که مهم میرزا کامران را یکسو باید کرد تا لشکر یکدل و

یکجان شود و دوری برود تا کار توانیم کرد حضرت بادشاه این مصلحت قبول نکردند که برای این دنیای فانی برادر

برادر خود را از جان بیجان نمی کنم نصیحت فردوس مکانی بنده یاد آوردند که ای همایون زنهار و هزار زنهار

که در میان برادران کشت کشتی نکنی و بد نیت نشوی همین سخن حضرت ایشان را یاد میداریم و این چنین کار

ناشایسته از من نمی آید فصل مستقیم روان شدن حضرت بادشاه در لاهور و رسیدن در آج و جمعیت گرفتن

میرزا کامران بجانب کابل الغرض بعد ازین میان میرزا کامران اسباب خود را در کشتی انداختند با لشکر خود

کوچ کرده روان شد بعد از آن حضرت بادشاه کوچ کرده منزل بمنزل متوجه قصبه بزاره شدند چونکه در آن مقام

رسیدند وقت صبح بود که خبر گفتند که میرزا کامران با جمعیت و لشکر خود با سلاح بر حضرت می آید اگر حکم

شود بندگان نیز سلاح بپوشند فرمودند که احتیاج نیست گفتند بتابید چه می شود بنده میرزا کامران آمده بنشست و

یک بعد نگذشته بود که التماس کرده بنده از آن لوم که در سند و سنسان آمده ام قرار گرفته آمده ام که ریگی مهیم زنباو

و نوکران ما بسیار پریشان آمدند اگر اجازت باشد در کابل رفته سامان مردم خود کرده باز بخدمت خواهم آمد

حضرت بادشاه فاتحه جرئت خواندند و رخصت فرمودند و خود را از آنجا کوچ کرده از بزاره فرود آمدند بجنبر

اینجا میرزا عسکری آمد التماس کرد که خبر می‌شنویم که شیرخان هر چند کور را تعاقب ایران کرده است

حضرت پادشاه جریده سوار بروند مردم از عقب خواهند آمد اگر ازین جا کوچ کنند بهتر است میرزا عسکری این

مصلحت نمود حضرت پادشاه در سوار گردیدند و غوغا و وحشت در لشکر افتاد و خلق در خرابی بودند که چند

مار خور هم کرد که هیچکس کسی دستگیری نمی‌شود نه پدر به پسر نه پسر به پدر و آنچه مال و اسباب کسی گرد گذشته خود دا

هر جا دیده بیشتر فرستاد باری را با و باران گرفت و آن هلاکت کشیدند که نعوذ بالله تعالی جل جلاله از آن روز پناه خود

نگه دارد و قوله تعالی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه گویا روز حشر است بیت

آه زان روز که از مهر و وفا بنمایند ؛ عاصی از همت و از غیرت جانان بستانند ؛ چون بحضرت پادشاه

دیدند که مردم بیدل و مضطرب اند همان کشیده ایستاده شدند اول ربا و ما ناصر و بیرون بیگ و جماعه امرا که آن

که بودند حاضر شدند حضرت فرمودند که مردم از روم و شام و عراق از هر جا آیند و در ملازمت این حضرت آمده بودند

بعضی در جنگ چوسه کشته شدند و بعضی در جنگ قنوج باقی که ماندند درینجا غارت می‌شوند بهتر آنست که

بتحمل روان شویم اگر کشته شویم راضی هستیم و فرمودند که مردم را فرود آرند و چندین بیدل نکنند که یک

از اینجا قرار داده روان شوند آخر الامر قرار داد که حضرت پادشاه پیش تر روان شوند و دست

راست میرزا هندال و دست چپ میرزا یادگار ناصر و امرایان دیگر در عقب ایشان با آنکه مردم توانند در

هم و دستور روان شوند که حکم شد که هر کس از حضرت پادشاه پیشتر روان شود از اسپ او سند و خانه او را

غارت کنند درین اثنا یک مغل آمد بحضرت پادشاه در راه عرض کرد که پادشاه هم اسپ را چه سبب در کشیده گرفت

امیر المومنین محمد حنفیه علیه السلام جمال با کمال جهان آرای آنحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید

فرمود که ای فرزند حکم لم یزل و لایزال بود که واقعه شد باید که ای فرزند دست و پنجه مبارک تو بجای آنکه بعد

میدان و چهل هزار مرد کشته بودی در میان ایشان افتاده است کشتن آن کفرها تا بیارند دست خود بمهر تو

مالیده بفرمان قادر لایزالی همتا غم همه دست تو درست خواهند شد و چندان زور خواهند گشت غصه و کینه یزید از در خود

بکش از این پس تیر از فتح و نصرت بست امیر المومنین محمد حنفیه علیه السلام از خواب بیدار گردید دست مبارک ایشان درست شد

بحکم حاکم لایزال جل جلاله و چندان قوت یافت و ذوالفقار حیدری علیه السلام را برداشته و در لشکر یزید پلید

در افتاد و چنانچه گرگ در رمه گوسفندان افتاد همچنان افتاد و ذوالفقار را چنان زد که جوی خون روان شد

الغرض یزید پلید گریخت و از خوف جان و ترس امیر المومنین محمد حنفیه علیه السلام در خوج بلندی افتاد و بار

امیر المومنین محمد حنفیه علیه السلام از آن خوج بیرون آورد و همانجا بکشت پس ای برادر اقبال و ادبار تو در دست قدر موقوف

است سیر مردمان و عاریان شنیده آمده است قوله تعالی تلک الایام نداولها بین الناس بعد از آن حضرت

پادشاه با برادر خود میرزا ابدال با جمعیت خود میرزا ابا بکر ناصر و غیره متوجه بانگره شدند چون قریب بقصبه کالنون

رسیدند گوران راه گرفته بقطع طریق در آمدند که ما تا ماه تیر بیاید تا ناصر میرزا رسیدن ایشان بلشکریان گفتند

که شما متوجه بگوران باشید تا آنکه من زخم خود را بندم و میرزا امشار الله را این سخن خوش نیامد و شنیدم او را

باید که با ناصر جواب درشت گفت بعد از آن در لشکریان سپاهیان اندر حیث ایشان گفتند که این سپاهیان در عرصه

پادشاهان قبول کردیم این گفت و سپاهیان بیک شدند همه لشکریان اندر حیث این خبر بحضرت پادشاه رسید فرمودند که بهتر نبود

کافور فیل را نشانده سوار شدم فیلبان را گفتیم از آب بگذران فیلبان بد گو گفت که فیل غرق خواهد شد خواجه

کافور باشاره عرض نمود که فیلبان می‌ترسند کافور عرض کرد که بنده فیل راندن می‌داند از این سخن بیگان حضرت

خشمگین شده فیلبان را بجامل زد که کافور او را در آب بر تخت خود بجای او نشست و فیل را از آب گذرانید بیگان حضرت

خواجه کافور را دلداری فراوان فرمودند و بشیر فرمودند که چون از فیل فرود آمدیم راه نیافتیم که بر کناره آب رویم

دیدیم چند مغل فریاد و زاری کرده در تفحص ما می‌گردند که ناگاه جماعه توغبیان بر آن افتاده دیده سپارها خود فرود انداختند

ما را کنار آب بر آوردند و اسب پیش کش کردند سوار شده متوجه آگره شدیم در راه تیغ عبیان کیو ملازمت رسیدند

پسران بابا بیگ جلایر میرزا احمد دیر خویش بزرگ بودند در خاطرم گذشت که چه خوب شد بجای این برادران

در یکجا شدند برادر ما میرزا هندال بجا ملاقی نشود ساعتی گذشته بود که تیر دعا بر هدف اجابت رسید و میرزا

هندال آمده در ملازمت حضرت بادشاه مشرف شد شکر و سپاس بجای آوردیم قادر بی‌چون که بمجرد کاف و نون متصل

شده بود که تمام موجودات عالم را پیدا آورد یعنی کن فیکون الحمد لله علی کل حال حضرت بادشاه مشغول

شدند القصه بر این چنین خبر ... بیگمان حضرت بادشاه خود متوجه ... بودند اما از قضای خدا تحکیم را

چاره نیست قوله تعالی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون و اقبال و ادبار وقت

موقوف است خدای تعالی جل جلاله ... که خدای خود در ... برساند و در عوض ... آورده مرد را

قصه امیرالمؤمنین محمد حنیف علی مرتضی رضوان الله علیهم اجمعین در ... اما بندگی گویم که امر خدای تعالی

جل جلاله بر همه امرها غالب است چون محمد حنیفه بسبب انتقام برادران خود امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بر سر یزید

دادند که از همین جا از آب گذشته جنگ میکنیم بعون الله تعالی و حکم با مریدان با محرم زوره عبور نموده بود از آب

گنگ گذشته لشکر خود را مسلح آراسته طبل جنگ نواختند و فوجهای میمنه و میسره آراسته دست راست

میرزا هندال میمنه را مقابل عادل خان پسر شیر خان و دست چپ میرزا عسکری مقابل خواص خان بود و عیسی خان تمام

بمقابله افغانان دیگر گماشته مقابله و محاربه جوانان بجوشند که ذکر آن نشاید بیت دو دو صفی جوان بسته کرد تیغ

که جان دادن خصم نماند دریغ در همین کار زار بودیم که حضرت پادشاه عالم پناه خبر رسید که میرزا هندال

عظیم که مقابله داشت فتح کرد و عسکری میرزا مقابله داشت فتح کرد و عسکری میرزا مقابله خواص خان شکست خورده بود

میرزا حیدر عرض کرد که حکم فرمایند تا فوجهای را زر بکشایند حضرت پادشاه حکم فرمودند که فوجها را به پیش دادند

شده بود دیدند که لشکر یکبارگی شکست خورده یک شخص سیاه پوش آمد و در پیش پادشاه دیگر عنان گرفت

قوله تعالی مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک

علی کل شیء قدیر چون مردی و عنان ارادت بید قدرت باری تعالی جل شانه است و امر او بر همه امورها غالب است

قوله تعالی والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون و خواجه حافظ می فرماید بیت رسید مژده

که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند حضرت پادشاه جنت آشیانی بزبان مبارک خود فرمودند

و رفتند بجانب دریا که مردم افغانان جرگه جرگه می آمدند و می بردند خواستیم که برایشان تازیم که شخصی عنان ما را گرفت

بکنار دریا آورد و فیل سواری که از فیلان فرود شکالی شده بود بر سر در آمد فیلبان را زدیم او فیل را آورده

یک نفر نگار بر سر در میان صندوق فیل نشسته بود مرا اسلام کرد گفتیم چه نام داری عرض کرد که بنده

تفاوت در میان اصحاب نبود سخن او را قبول ننمودند و او را خدای تعالی جل جلاله بسزای منافقان خود رسانید کمترین

مقالات حضرت بادشاه فرمودند که بعضی با بعضی اکنون فکر دفعه شیرخان و جای مخالفان باید کرد که جنگ جو در میان

آورده پاره‌ای را در شبخون آمده انداخت و کار را بار تا اینجا رسید که آب گنگ قنوج متصرف شده میرزایان و سایر امرا عرض

داشتند که بعنایت الهی و اقبال بلند بادشاهی در این بار دلاوری و جان سپاری نموده چنان بکوشیم که خود را زیر بار آوردیم

بدین سخن فاتحه خواندند و قرار دادند که بعد از نماز دیگر در باغ زرافشان جمع شده ایستاده کنند میرزا کامران

عرض کردند که بادشاه بلند و در پای تخت باشند و این خدمت را این بنده خود قبول نماید تا بجا آرم بادشاه جواب دادند

که او همین جنگ کرده است مرا باید انتقام او بگیریم شما در اینجا باشید آخر بدین قرار تا که میرزا کامران در آگره

باشند فصل ششم روان شدن حضرت بادشاه بجانب شیرخان کرت دوم بجهت جنگ چون

میرزا کامران را رخصت کردند بادشاه متوجه شدند در الهی پور فرود آمدند و از آنجا همه میرزایان را فراخور حال هر

کس سپاه و سر و پا بخشیدند و سامان و اسباب دیدند و تیرانداز و سلاح به یراق و توپچاق سوار تعلیم کردند میرزا کامران

را از اینجا به آگره رخصت نمودند و خود کوچ بکوچ روان شدند چون میرزا کامران به آگره آمدند ایشان بیمار شدند

و میرزا ابوالبقا و بعضی دیگر مردم را عیال که در آگره بودند میرزا ایشان را گرفته بجانب لاهور روان شدند بندگان حضرت بادشاه

متوجه شیرخان شدند منازل بمنازل در مقام قنوج از آب گنگ فرود آمدند و شیرخان در مقابل ایشان بود

که غرض صد شصت را جای ازبک که نام میر پیهان دوست ایشک آقا و ... بود و که حضرت بادشاه بلند و اقبال بیجا بنشینند باید

که این بنده در رکاب سعادت خواهد بود تا انتقام از مخالفان بکشیم حضرت بادشاه این مصلحت قبول نکردند و قرار

گذرانید این سخن بسمع مبارک ایشان رسید ازبس کش آگو قبول نکردند ملک زین صبح که گفتند میرزا

کامران خبر هم داد از اینجا کوچ بکوچ باگره آمدند میرزا کامران در باغ زرافشان بودند که پادشاه رسیدند چون خبر

تشریف آوردن ایشان بمیرزا کامران رسید دویده در خلوتخانه رسیده ملازمت کردند پادشاه از اسپ فرود آمده میرزا را

در کنار گرفته و در خرگاه میرزا نشستند پایی که شسته بودند میرزا کامران عرض نمودند که پادشاه هم چون از راه میرسند

و کوفت دارند چون است که بر تخت خود بنشینند و گناه میرزا هندال را بجا بخشید میرزا هندال در الور بودند

فرمودند که گناه او را بشما بخشیدم خبری بسوی او نویسند که از جا بیاید پادشاه بر تخت خود نشستند و [illegible]

کنگ سپارید بود از البوعده خود دو سه روز بر تخت نشسته بودند در بین دو سه روز حکم خود راند بعد از دو سه روز

از سر لطف آوردن ایشان میرزا هندال و یادگار ناصر میرزا و میرزا عسکری همه حاضر شدند و حضرت پادشاه ملازمت نمودند

بیگمان حضرت پادشاه در سنگین خانه در باغ زرافشان مجلس ساخته روی بسوی میرزا کامران آوردند

فرمودند که شما منصف باشید که تقصیر از جانب میرزا هندال کدام شده بود و بسبب میرزا کامران از

میرزا هندال بپرسیدند شما که حضرت پادشاه مدد نکردید و روگردان شدید سبب چه بود میرزا هندال از جانب خود

جواب داد که خورد سال بودیم و امرا اتفاق زاهد بیگ و خسرو کوکلتاش و حاجی محمد کوکی مرا [illegible] آورده وزراه

بیرون کردند گناه خود یابیم حضرت پادشاه فرمودند که خوب گناه میرزا کامران بخشیدیم می باید که این بود و استغفار

کنید و سخن مثال انگونه نگنید که مردم منافق میگویند که در صحبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عبدالله بن ابی

که سر نفاق بود چند مرتبه از مخالفت و منافقت در میان اصحاب نفاق انداخته اما از آنجا که در صدق و عقیده

نفاق در میان اصحاب

سهو

در میان صندوق فیل تیراندازی بود که حضرت پادشاه تیر انداخته درون سینهٔ مبارک ایشان رسید چون برگردند

که تیره از پیشانی فیل گذشتند تیره چنان غرق شده بود که هر چند زور کردند اصلا بیرون نیامد آخر همان طور تیره

را گذاشتند و در میان یاران آمدند و آواز بلند کردند که بیایید حمله کنیم اما از یاران هیچ صدای دلیری بر نیامد افغانان

تمام لشکر را زیر و زبر کرده بودند در این اثنا یکمرتبه آمد چنان اسپ پادشاه را گرفت که وقت ایشان نشست

صحبت تمام بهم خورد و بقول که استاده بیت چو بینی که یاران نباشند یار هزیمت ز میدان غنیمت شمار

چون حضرت پادشاه یکباره بر آب آمدند گرد باز نام فیلی همراه ایشان فیلبانان را فرمودند که پل را بشکنند فیلبانان

پل را شکستند حضرت پادشاه اسپ را در آب دریا انداختند اسپ از زیر ایشان جدا شد در این اثنا

مردی مشک را دم کرده پیدا شد و اشارت کرد که پادشاه مشک بگیرید ایشان مشک را گرفتند و بر ساحل رسیدند که نام

چیست گفت نظام گفتند یعنی حضرت نظام الدین اولیا خواسته بود که خبر پادشاه از زر نهنگه بر آمدند پادشاه وعده

فرمودند که ترا به تخت بنشانم مردم بعضی در آب غرق شدند و بعضی گذشته شدند حضرت پادشاه از اینجا

بدولت آگره آمدند و خبر آمد که شیر خان مذکور از عقب می آید و خبر دیگر رسید که میشتر شاه محمد افغان سر راه گرفته است

مردم از این خبر دست و پا و سر دو شدند ازجهه پهلوان عرض کرد که شیر خان مذکور که از عقب می آید آن

من میدانم حضرت پادشاه بدولت روان شدند چه زور باشد که تواند مقابله تواند شد ایشان آخر همچنان

کردند شاه محمد در پیش ایشان نه ایستاد و در راه دارد پادشاه کوچ بکوچ بکالپی رسیدند شهر قاسم قراچه پیش

کس بسیار برای پادشاه ترتیب کرده بودند پیشکش همراه پادشاه آمدند منع خدمت آخر خبر روی پادشاه

خدا ان غلام شد که اول حبیب او شوند که برسد و در رسند که عبرت خدا که از دست آنچه شمشیر بتازی عجب خدا انتقامی

جل جلاله را خوش نمی آید و طرفه این چه کار ساز و نشنوئت و چون امیر المومنین حمزه رضی الله عنه پسر زنده بود از حجره

بگشت ما در پسر هند دختر پادشاه روم و حبش و فرنگ و مصر و شام جمع کرد و پیش پسر زن نوشیروان آمد گفت ای

زن حمزه عرب مرا اسیر کرده اکنون من لشکر گران بی اندازه جمع کرده ام و پیش تو آمده ام اگر تو بیاری انصاف

و انتقام پسران عرب بجه بستانم و مکه را خراب زمین سازم پس [illegible] سوار از مداین آمد و سمت مکه مبارز ایران شدند

تا آنکه بمکه رسید و در کوه احد فرود آمد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را خبر کردند که لشکرهای بی زمین

جمع شدند از زبان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد که چه اتفاق تعلق ان لشکر [illegible] یک تنها

عم حمزه بسند است در سخن عبرت خدا تعالی دو کار شد شکست در لشکر اسلام افتاد پس عبرت خدا تعالی دو کار

است در میان مردان غازی شده آمده است الغرض چون نوبت گذشت علی الصباح [illegible] بود که

خواص خان قبیله را پشت داده بر کمال [illegible] آمد و تاراج کرد در تمام لشکر غوغا بر آمد و در آن که فرصت لشکر آمد هم

بحضرت پادشاه خبر شده سوار شدند و طبل جنگ نواختند سه صد کس کم و زیاده والله اعلم جمع شدند و دیدند که

یکی فیل زنده می آید حضرت پادشاه بعقب بهر یکه نظر کردند از پیش پیاده سر خود و زره [illegible] پشت

یکی گرگ علی در دم [illegible] گرگ در دست یکی در نظر پادشاه بود در دست و یکی تیر حضرت پادشاه بود [illegible]

و پسر در هر رنگی بی تغییر بودند چون پادشاه دیدند که ایشان را سپاه در دو آنجا هیچ کدام [illegible] آن نزار و که

جنگ کنند حضرت پادشاه [illegible] گرگ علی گرفته [illegible] تا صد [illegible] نیزه [illegible] فیل زده

درمیان همه [illegible]

بعد دو نیم ماه بنگال زور آید و قلعه شیر خان را آب گرفت و از آنجا کوچ کرده در جای دست راست از کوه

در مقاصله سه چهار کروه فرود آمد جنگ بر روزه هر طرف شد تا آنکه مصلحت دیدند که با شیر خان صلح

پیش آیند و مصالحه نمایند بنابراین مصلحت حضرت پادشاه سلالة المشایخ شیخ خلیل از اولاد قطب الاقطاب

شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمة الله علیه را جهت آشتی پیش شیر خان فرستادند شیخ الله

نزدیک شیر خان رفت نصیحت بسیار کرد و وی هم بصلح راضی شد و گفت شرط آنکه قلعه بهار را بدهند خان حضرت

با اینجانب بدهند شیخ موصی الیه عرض نمود از حضرت پادشاه نوشت که شیر خان بشرط قلعه بهار گفتگوی دارد

اگر از آنجا شیر خان عنایت فرمایند بصلح راضی است امرای پادشاه مصلحت دیدند که قلعه بهار را به شیر خان بدهند

آخر بهمین قرار صلح برطرف شد فصل پنجم در شبخون انداختن افغانان چون صلح برطرف شد شیر خان

امرا را حضور طلبید و گفت کسی باشد از امرایان که شمشیر بنهد و به لشکر پادشاه برود از امرای افغانان

هیچ کس دلیری نمود خواص خان قبول کرده عرض نمود که جوانان نامی و فیلان مست و لشکر دلاور عنایت دیده

شود من لشکر پادشاه بزنم و بتوسیع امکان خود کوشش بکنم تا چه روی نماید این کار است در دست خدای تعالی

جل جلاله کرد شیر خان لشکر بسیار و فیلان کار دیده کار زار همراه خواص خان کرد لشکر خود و مصلحت حیله دیگر

کرد که در روز مقرر جنگ شد تا شبخون انداخته برآید شیخ خلیل پادشاه نوشت که شیر خان را صلح آورده

بروید آخر کار قرار گرفت امروز نماز دیگر خواص خان با جمعیت تمام حاضر شده لشکر پادشاه آمده باشند

که هر کسی بشنود بکنم اذا جاء القضاء عمی البصر حضرت پادشاه اصلا از این اتفاقات نکردند و بمو بندگان گفت که

حکم شد منادی کنند که مردم سپاه یراق خود را همراه بردارند از آنجا کوچ کردند روز دویم خبر رسید که
امروز روبرو شده میان ملک بکر ... و ... روبدل کردند روز سوم کوچ کردند خبر آمد که دیگ کوه
شکن برج قلعه حصار انداخته بودند آن در کشتی بود افغانان بر وند بادشاه حکم فرمودند که مردم یراق خود را
پوشند و سوار شوند روز چهارم لشکر یراق پوشیده سوار شدند یکپاس روز گذشته بود که بکوه رسیدند هنوز
لشکر فرود نیامده بود که از جانب مشرق گرد و غبار زیاد نهایت پدید آمد حضرت بادشاه فرمودند که خبر بیارید که
این چه گرد است زمانی گذشته بود خبر آوردند که شیبک خان یلغار کرده رسید حضرت بادشاه از امرا پرسیدند
که چه باید کرد قاسم حسین عرض کرد که شیبک خان امروز هژده کروه را یلغار کرده آمده است گردن
اسپانش شده مانده اسپان لشکر تا جنگ گاه شده و برهنه آمده همین تور جنگ باید کرد دیگر اعدای تعالی ... تا در میان
خسته لشکر ما حبیب بادشاه قبول کردند اما مویدبیگ ... این جرئت نیامده باتفاق مویدبیگ فرمودند
که جنگ هر روز باید کرد و اصلا مناسب نیست این سخن امرا و سپاهیان که از زبان مبارک شنیدند بیدل
گشتند و لشکر فرود آمد و شیبک خان نیز در مقابله لشکر فرود آمد و قلعه ... لشکر خود را در قلعه گرفت
تا مدت دو ماه هر دو لشکر در اینجا مقابله نمودند هر روز جنگ و جدل میکردند و از جانبین مردم کشته می شدند

بعد دو ماه

لشکر شیرخان قلعه چنار و جونپور را قبل دارد تا قنوج متصرف شده بود و همه لشکر خود را طلبید و در برابر

رهتاس جمعیت ساخته سر راه گرفته نشسته است فوراً عسکری بحضرت پادشاه عرضداشت کرد

پادشاه کوچ بکوچ از بنگاله روان شدند بر لب گنگ آن روی آب فوراً عسکری و امرای دیگر که همراه بودند

آمده ملازمت کردند حضرت پادشاه تمام میرزایان و امرایان را طلب کردند و کنکاش نمودند که چه باید کرد

از آب گنگ بگذریم یا نه بهول بیگ و ملا محمد فرج علی که محرم خاص بودند و اکثر امرای دیگر رای دادند که از آب

نمی‌باید گذشت زیرا که درینجا آب بگردیده بجانب چنار می‌باید رفت و در چنار چندان توقف باید نمود که لشکر

از ولایت ملک و ملی بیاید و یراق و سلیح سرانجام بنده جمعیت نموده بعد برشگال جنگ کنیم

مؤید بیگ این رای مخالفت ورزید و بحضرت عرض کرد که شیرخان خواهند دانست که پادشاه ملاحظه کردند

که از آب نگذشتند و دلیر خواهند شد البته از آب می‌باید گذشت بحکم اذا جاء القضا عمی البصر سخن مؤید بیگ

قبول کردند و حکم فرمودند که لشکر از آب بگذرد و بهول بیگ و ملا محمد فرج علی بحضرت عرض نمود که

این رای صواب نیست بحضرت روشن شد عرض چون لشکر تمام از آب گذشت و کوچ بکوچ روان شدند

نزدیک منزلگی شیخ یحیی بودند که مردم چند دیل بحضرت خبر آوردند که غنیم و مردم او از عقب نمودار شدند

فرمودند که چهار چیز آنچه آرزوی تو باشد از ما طلب کن میرزا عرض کرد که با جوانان خود مصلحت کنم که چه می باید طلبید نوکران

بحضرت عرض نمایم حکم شد همچنان کن میرزا از امرایان خود پرسیدند که از بادشاه چه چیز طلب کنم امرا عرض کردند نوکران

خود را مصلحت کرده بشما عرض رسانیم امرا میرزا خود این چنین دیدند که اول از میرزا هندال بپرسید که آرزوی ایشان چیست بعد آیده

بمیرزا عرض نمودند که درین باب بخاطر شریف چه می رسد میرزا فرمودند که چیزی با اول احتیاج و چیزی سپاهی از [illegible]

و چند باتیرها خوب چند نفر خواجه سرا خوب مطلوب دارم امرا میرزا این جواب شنیده ماندند چون میرزا دیدند که [illegible]

اینها نیامده و بجای امرا الفعل ماندند مبالغه نمودند که درین باب ارادت و اتفاق شما چیست بگویند آخر الامر عرض نمودند

که درین محل حضرت بادشاه را با شیر خان مقابله و محاربه است و فوج جان سپاری و سپاهیگری است می باید که از حضرت بادشاه

سپاهیان بهادر و با تهوران و دلاوران جان سپار و مردان کارزار و خنجر زن بسیار بخواهند که مهم غنیمت شود و من دادم شیر خان

میرزا عسکری را رای امرا پسند افتاد بحضرت بادشاه عرض نمود حضرت قبول فرمودند و در حال بسیار عنایت فرمودند و چند

امرا نامی مثل قاسم قراچه و کلان بیک کوکه و بابا شیخ قوربیگی و جماعه بعضی امرا خوب همراه نموده بجنگ شیر خان

تعین فرمودند که شما چند منزل پیشتر بروند و از گذرهای بگذرید و در کمین گرام تا آمدن لشکر معطل کنید و از شیر خان

خبر گیرید و حقیقت را بدرگاه عالم پناه عرض رسانید پس موجب حکم میرزا کوچ نموده روانه شدند چون بکمل گرام رسیدند خبر آمد که

دیگر که در اینجا بودند خواست که خطبه بنام خود خوانند نور الدین محمد مرزا به مرزا هندال عرض کرد که شما شیخ بهلول را بکشید

تا لفس ما شود که از پادشاه برگشته اید و گناه اطاعت کنیم و خطبه بنام تو بخوانیم پس مرزا هندال حکم کرد بنور الدین محمد مرزا که روی باغ تک

به حیله شیخ بهلول را بکشند شیخ بهلول اقرار کردند که به توسط شیرخان یراق فرستادی و کتابت ها نوشتی باین بهانه شیخ مشار الیه

را کشتند و خطبه بنام مرزا هندال خواندند چون این خبرها در لاهور به مرزا کامران رسید که حضرت پادشاه در بنگاله است و مرزا

هندال در دهلی بنام خود خطبه خوانده می شود که او صورت شده با برادر خود مصلحت کردند که بجانب دهلی اگر رومی باید رفت و فتنه را باید فرو نشانند

پس کوچ بکوچ بحضرت دهلی متوجه شدند و در آگره میر ناصر و میر فخر الدین علی بیگ و درانندرون قلعه دهلی بودند مرزا هندال در آن علی

را در قبل و ... چون خبر کشتن شیخ بهلول و خطبه خواندن مرزا هندال بنام خود در بنگاله بحضرت پادشاه رسید مصمم شدند و خانخانان

لودی را تعیین فرمودند که رفته در منگیر باشند که از عقب رسید خانخانان پیشتر رخصت شده آمده و در منگیر نشست و رخصت

بادشاه در پی مهم سازی بنگاله شدند تا کرا در بنگاله بگذارند جهانگیر قلی بیگ و شاه بان بیگ و سنگال بیگ و توبیر بیگ و

بعضی از امرا و دیگر را گذارند آخر قرار یافت که جهانگیر قلی بیگ و سنگال بیگ و امرا و دیگر را در بنگاله گذاشتند و خود

از بنگاله چادر بیرون زدند و بجانب منگیر متوجه شدند در این اثنا خبر رسید که خواص خان لشکر آمده و در ... واره هی

منگیر را گرفته خانخانان لودی را زنده بند کرده برد و شیرخان بر حضرت پادشاه ازین خبر مضطرب گشتند و از لشکری را

تا آگره و قنوج رسانید و قنوج را گرفت و اهل و عیال میران سید علاء الدین بخاری بند کرده بر تماشا فرستاد چون

این خبر بحضرت پادشاه رسید اصلا باور و قبول نمی داشتند که هرگز این چنین بخاطر نبود چه جد شیر خان که این مقدار ابرار نموده اند کرد

بار دیگر مجلس خاص ساختند و امرایان را پرسیدند که ملک بنگاله را که بسیار امرا و ارکان دولت عرض کردند که حضرت پادشاه هر کرا

لایق و مناسب دانند سرفراز فرمایند حکم کردند که چون زاهد بیگ را داریم از ما عنایت می طلبند و امیدوار است ان شاء الله که او را جاگیر بنگاله

تفویض فرمائیم و چند امرای دیگر مثل حاجی محمد کوکه و قاسم بیگ و زاهد بیگ همراه او تعین نمائیم زاهد بیگ در همان مجلس عرض کرد که

جای دیگر نبود که بهر کشتن میدید که در بنگاله نمانند این جواب حضرت پادشاه چون بر آشفتند و به غضب شدند و فرمودند که این را کی می بایست گفت

زاهد بیگ از مجلس برخاست و بیرون رفت حضرت بیگه بیگم از حضرت پادشاه گناه او هر چند در خواست کردند که ببخشند و از

سر جرم او بگذرند و دعا کرده در بنگاله بگذارید حضرت پادشاه قبول نکردند و حکم کردند که او را [illegible] بیگه بیگم

به زاهد بیگ گفته فرستادند که هر چند گناه ترا از حضرت پادشاه در خواست نمودم نمی بخشند [illegible] چون خبر دارید

مهربانی بیگه بیگم از آن جهت بود که خواهر او در خانه زاهد بیگ بود و زاهد بیگ بهتر از این مصلحت ندید که از این جا باید گریخت

پس حاجی محمد کوکی و زاهد بیگ [illegible] زاهد بیگ [illegible] به اتفاق یکدیگر رفته تاراج نمودند و [illegible]

آمدند و میرزا هندال را فریب داده یاغی ساختند میرزا هندال بالاتفاق مصلحت ایشان [illegible]

دیگر [illegible]

هزیمت خوردند علیخان مهادلی و حیدر بخشی شهید شدند این خبر بحضرت بادشاه رسید بعد شنیدن این دلگیر شدند

و امرای دیگر که در مسکر مانده بودند در کهل گرام بحضرت بادشاه مشرف شدند بجانب گرهی کوچ فرمودند بقدرت الهی تعالی

باران رحمت باریدن گرفت بعد از چند ساعت که باران تسکین یافت تا چادرها و خیمه‌ها و سراپرده‌ها ایستاده کردند و حاجی

محمد بیگ را تعیین فرمودند که خبر گرهی بگیرد که جلال خان کجاست حاجی محمد رفته خبر آورد که جلال خان در گرهی نشسته است

شیرخان برای جلال خان پسر خود نوشت که مالها را بر بهتاس برسانم تا کار خود را کردم تو بجانب گرهی بر حاشیه بیا

حضرت بادشاه در بنگاله در آیند بعد از آنچه تدبیر خواهد بود کرده خواهد شد تا هیچ کجا رسد چون جلال خان را خبر رسید که شیرخان

بر بهتاس رفت نیم شب بود که حاجی محمد فتحه و مغل بیگ آمده خبر بسیار کیا آوردند که جلال خان گرهی را گذاشته رفت

همان وقت حضرت بادشاه بدولت بجانب بنگاله عزیمت فرمودند بعد چند روز در بنگاله رسیدند ملک بنگاله از ظلم افغانان و مردم بنگاله

خسته و خراب و پریشان حال شده بود و هر طرف مرده افتاده بودند و کوچها و بازارها بوی بد گرفته بود بعد آمدن مبارک حضرت

بادشاه در اندک فرصتی باز معمور شد و ولایت بنگاله را حضرت بادشاه با امرا خود قسمت فرمودند و مدت نه ماه در بنگاله بودند

و خیال عیش و فراغت نمودند که بعد از نه ماه حضرت را کسی نمیدید که همه اندرون محل در خلوت می بودند تا آنکه خبر

آمد که شیرخان بهتاس را گرفت و میر بزرین را با ششصد مغل بقتل رسانید و قلعه چنار و جونپور را قبل در ارد و فوج خود را

داده خواهند شد شیرخان قبول نکرد که من پنج شش سال محنت کشیده بنگاله را از تصرف بیرون کرده ام و از لشکر من
کشته شد پس ملک بنگاله چون می دهم همدرین اثنا بودند که عرضداشت بادشاه بنگاله آمد که حضرت بادشاه کوچ کرده بکومک این
گرهی بیایند بمجرد شنیدن عرضداشت حضرت کوچ کردند همدرین میان قتل حسین ترکمان که بر سوی قنبه بود از آنجا
آمد بحضرت عرض نمود که شیرخان فرمان قبول نکرد و از عقب کوه بجانب بنگاله می آید که لشکر بادشاه نزدیک رسیده بود
که سید محمود بادشاه بنگاله آمد با چند زخم هزیمت خورده حضرت بادشاه را دید عرض نمود که ذخیره در بنگاله داریم که اگر
دست آید خراج تمام عالم خواهد بود حضرت بادشاه بعنایات و دلداری و از تقویت باطنی سرافراز ساختند که ملک ایشان گرفته
باز پس شما مسلم خواهیم ساخت و میرزا هندال میان چنین شده است حضرت بادشاه جهانگیر قلی بیگ و بیگ علی و
زمان بیگ و مغل بیگ و حاجی محمد کوکی و علیخان مهاتی و حیدر بخشی و میر نور و امرای چند دیگر تعیین فرمودند که بجانب بنگاله
بروید و گرهی را بدست آرید امرا رو نکرد بحکم فرمان روان شدند چون نزدیک گرهی رسیدند خبر یافتند که جلال خان
پسر شیرخان رسیده است امرای حضرت بادشاه بلا جنگ رفتند نزدیک گرهی جایی قلب بود در آمده بودند جلال خان و خود
را تعیین کرد که یکطرف گرهی سنگ است و طرف دیگر کوه است بمقدار راه تنگ همان راه تنگ سر دربند و دراز
کنند و از عقب لشکر آمده راه تنگ را گرفتند و خود را بجانب فتح رسیت کرده آمده جنگ کردند امرای حضرت بادشاه

شکست دادند

ان نمی‌بینیم بهیک میرک حضرت پادشاه قلعه را ایبک میرک داده‌اند ازین واسطه تمامی امرایان با رومی خان جهت گرفتند و

از روی مخالفت و عداوت امرایان باتفاق یکدیگر پیاله زهر هلاهل بسرای بقا دادند فصل چهارم کوچ فرمودن

حضرت پادشاه بجانب بنگاله چون قلعه چنار را بدست آوردند از قلعه مذکور کوچ فرموده در بنارس نزول اجلال فرمودند

پرسیدند که از شیرخان سور چه خبر است و در کجاست رای لوجا عرض نمود که شیرخان بنگاله را قبل دارد و رلونان جنته آ ساخت

احتمال دارد که درین نزدیکی بنگاله را بگیرد حضرت پادشاه فرمودند تا زمانی که اعیان بنگاله پیوسته آن مناسب است که این حضرت

بجانب قلعه رهتاس و بهرکنده متوجه شویم الغرض حضرت پیشتر و بهرکنده کوچ فرمودند و با بچون رسیده بودند که خبر آمد

شیرخان بنگاله را گرفت و متصرف گشت و خزاین ملک بنگاله را برد و در قلعه رهتاس و بهرکنده آورد حضرت پادشاه فرمودند

میرزا هندال و یادگار ناصر و کوکلتاش را حضرت دهلی رخصت فرمودند که میرزا یادگار ناصر و فخر علی بیگ در پای تخت

حضرت دهلی باشند و میرزا هندال و نور محمد میرزا و خسرو کوکلتاش در دار الخلافه آگره باشند چون این عاجز را از دهلی

و آگره رخصت فرمودند حضرت و بندو لیست بقلعه بهرکنده متوجه شدند لشکر حضرت ایشان بنواحی قلعه بهرکنده رسید حضرت پادشاه

قبل حسین ترکمان را برسولی پیش شیرخان فرستادند و فرمان صادر شد که چتر و تخت و خزاین بنگاله را فرستند و ملک

بنگاله و قلعه رهتاس را خالی سازد و بندهای درگاه بسپارد که عوض آن قلعه چنار و قلعه جونپور و هر جای دیگر که خوش آید

دو رتبه شش ماه سرکوب تمام شده آمده عرض کرد که اگر حکم شود سرکوب را در آن سازم که بر برج و باره قلعه مضبوط

کنند و سپاه از چهار طرف اندازند تا فتح شود پس بموجب حکم حضرت سرکوب را آورده تا قلعه رسانیدند و از طرف خاک انداز [illegible]

تا نیم شب جنگ کردند چنانچه هفتصد مغل کشته شدند و هر چند سعی کردند قلعه فتح نگشت تا بعد از یک هفته سرکوب را از طرف جنگ

درهم شکستند علی الصباح باز سرکوب را ترتیب کردند چون افغانان دیدند که لشکر [illegible] قلعه را حضرت پادشاه

را امر و زر فرستاده خواستند گرفت لصلح پیش آمدند مثنوی بخواهش همی بود با آن کسان :: بسی آفرین شاه را [illegible]

که چون در جهان هست آدم بسیار تر :: جهانداری او را سزاوار تر :: اگر میل داری بجایی چو تیغیم :: بدان گونه

بخدمت کشیم :: یعنی [illegible] بدیدند که قلعه [illegible] حضرت پادشاه امان دادند و قلعه را گرفتند رومی خان از جماعه [illegible]

که در لشکر افغانان درون قلعه بودند سیصد کس را هر دو دست ببرید حضرت پادشاه ازین معنی از رومی خان رنجیده

فرمودند که چون این مردم امان خواه بودند مناسب نبود که دستهای ایشان ببری [illegible] چون حضرت قلعه را فتح نمودند

مجلس پادشاهانه آراستند و امرا را طوی دادند و سر و پا بهر کدام عنایت فرمودند و هر یکی را بمناسب [illegible] سرافراز

نمودند و از رومی خان پرسیدند که قلعه چنار را چه نوع دیده عرض نمود که اگر این چنین قلعه بدست [illegible]

که [illegible] کسی گیرد این قلعه [illegible] بار پرسیدند که این قلعه را بالاتفاق [illegible] هم عرض نمود که ازین ایران کسی [illegible]

[illegible]

ام همین بیانه حقیقت قلعه را یک بیک بواقعی معلوم کن که کدام برج را نقب باید جهت بعد از آن اگر تجربه بیان کلمات

هم چنان کرده بقلعه در آید افغانان آن را معالجه کردند در جهت همی او گو شد بعده با افغانان گفت که شمار الحبت باشید خدمت

برج و قلعه را همین نمایند که اساس محال و علت قلعه را نشیب بهم و هر جا نظر گنب کوب بنیاد ثابت شد نمایم و بگذارم که رو منهیان

گرد قلعه نتواند گشت افغانان هم چنان کردند و ماهیت قلعه از جا بکلمات خاطر نشان نمودند چنانکه باید دید تدبیر نماید

کلمات چون چند روز در قلعه ماند و حقیقت قلعه را خاطر نشان کرد بعده گریخته پیش رومی خان آمده حقیقت را معلوم کرد

و برومی خان نمود برجی که جانب آب است آنرا بنیاد اندر خشت و از همانجا نقب باید ساخت که مردم گرد قلعه نباید مورچل زنند ساختن

رومی خان دیگ کلان آورده مقابل برج کنار آب برابر قلعه نهادند و برج مذکور را بنیاد از خشت و قلعه را محاصره کردند و

مورچل ها با میران قسمت نمودند همدرین وقت محمد زمان میرزا و محمد سلطان میرزا که فرار شده آمده بودند تا زمین گرد خدمت

بادشاه گناه ایشان بخشیدند بیت چو سلطان در و شر بود اخلاص دید بدو رحم و شفقت بباید پدید و مناصب جهات

عنایات فرمودند پس رومی خان بحضرت بادشاه عرض کرد که اگر حکم شود یک سر کوب میان کشتی برابر کنم که هم آب از

مردم قلعه بگیریم و هم مردم که در قلعه گسسته باشند آنرا به نیم حکم شد آنچه تدبیر و بدرد بسیار دانی همچنان کن

پس رومی خان در میان سه کشتی سر کوب را ترتیب داد تا آنکه چنان برآورد و بلند ساخت که تمام قلعه در زیر آن سر کوب شد

تا مدت دو ماه هر دو لشکر مقابل بودند هندال میرزا بیطاقتی میکرد که جنگ کنند اما شیخ جهول نمی گذاشت و میگفت

تحمل کنند که من به دعوت اسمها مشغولم انشاء الله تعالی ایشان خود پریشان شده خوار شوند هندال میرزا از این خبر

خوشحال می شد و همدرین میان سلطان میرزا را خبر رسید که بندگان حضرت بادشاه بدولت و اقبال از [illegible] به آگره تشریف آوردند

محمد سلطان میرزا بیطاقت گشته سوار شده بسر جنگ آمدند هندال میرزا از شیخ پرسید که چه باید کرد شیخ جهول گفت که چون

غنیم سوار شده بجنگ آیند بالضرورت جنگ باید کرد الغرض از هر دو جانب کوس جنگ زدند و بهم کارزار پیوستند

چون دولت و اقبال حضرت بادشاه قوی بود هندال میرزا فتح و فیروزی روزی نمود بسبب دولت و اقبال [illegible]

در فتح و نصرت بر روی کشاده و محمد سلطان میرزا با هر سه پسران هزیمت خورده و گریخته بکوه [illegible] که متصل بنارس است

به سر حد بنگاله درآمدند هندال میرزا در جونپور قرار گرفت و می خواست که جونپور را قسمت کنند که خبر حضرت بادشاه رسید

که بدولت از گجرات به آگره تشریف فرمودند فصل سوم تشریف آوردن به آگره هندال میرزا و شیخ جهول و

بعضی ارکان موافق درگاه که در صدر مسطور اند مشرف شد بپای بوسی حضرت بادشاه و خبرهای شیر خان

به سمع حضرت بادشاه و بعد خبر کوچ کردن شیر خان و قلعه چنار بدست آوردن چون حضرت بادشاه از

گجرات بدولت و سعادت به پای تخت آگره تشریف آوردند هندال میرزا با فتح و نصرت مع شیخ جهول و امرای

که مردم متوجه گذر پایاب شده‌اند نیم شب مانده بود که لشکر به سلامت از آب گذشت میرزا هندال لشکر باری نیای حال جلادت

آورده فرمود که در وقت صبح بیاید که همه پایاب جیبه کجیم و سلاح بپوشند بنور آفتاب طلوع نشده باشد که جنگ کنیم این خبر

به محمد سلطان میرزا رسید که میرزا هندال با لشکر خود از پایاب گذشت از جانب این جماعت مخالفان هم سلاح پوشیدند

و جنگ ساخته شدند یک پاس روز گذشته بود که هر دو لشکر با همدیگر در جنگ پیوستند ناگهان از جانب قبله بادی برخاست

بیت ز قبله بر آمد یکی باد گرد ... که بر چشم مردم جهان تیره کرد ... آنچنان خاک و غبار از سم اسپان پدید

که جهان تاریک گشت چنانچه فرموده‌اند بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت ... زمین شش شد و آسمان

گشت هشت ... مردم محمد سلطان میرزا را باد در ترتیب که اصلا فرصت نیافتند نشناختند که غنیم و همدیگر کیست

لشکر محمد سلطان میرزا شکست خورد بیت ز اقبال آن شاه با عدل و داد ... در فتح و نصرت فلک برگشاد

و الغ میرزا بطرف جونپور روان شدند و میرزا هندال سرکار بلگرام را بکلان بیگ عنایت نمود و فرمود که بار الله

خدمت خوب بجا آوردی ان شاء الله تعالی چون حضرت پادشاه بدولت از گجرات تشریف آورند سفارش کرده خواهند

... تا شکر ربانی بحکم ان ینصرکم الله فلا غالب لکم از عقب محمد سلطان میرزا الغ میرزا

... سیره بود که الغ میرزا آمده ملحق شد باتفاق همدیگر هندال میرزا مقابله کردند

تا امرت داده

کلان بیگ و پسران خسرو کوکلتاش که حاکم قنوج بود امرای دیگر میرزا هندال بجانب قنوج بر سر مهد سلطان میرزا

روان شدند کوچ بکوچ منزل بمنزل مراحل می‌پیمودند تا بآب گنگ رسیدند و مهد سلطان میرزا خبر یافت که میرزا هندال به قنوج

آمده قنوج را گرفت از شنیدن این خبر شاه میرزا از گنگ یلغار کرده آمد و الغ میرزا علی‌الصباح مهد سلطان میرزا نوشت که این

تا من بجمیله معطل سازید و در دریا مهار جنگ نکنید الغرض مهد سلطان میرزا و الغ میرزا از بلگرام آمده در مقابله برآمد و میرزا هندال از

امرای خود مشاورت و مصلحت طلبیده که چه باید کرد امرا مصلحت دادند تا بآبی که الغ میرزا ازین جانب تعجیل شده نشسته جنگ

نباید کرد میرزا هندال فرمودند که کشتی آن مقدار نداریم که یکباره از آن بگذریم کلان بیگ بود که عرض کرد که اگر اینجا گذر بود

اگر حکم شود کسان پیدا کنیم که پایاب باشد میرزا هندال بسیار خوشحال گردید و سرپا به کلان بیگ دادند و گفتند که زود

چه خدمت باشد برو و این خدمت بجا آر کلان بیگ زود میرزا رخصت گرفت و کشتی بانان آن نواحی را طلب کرد

و سرپا بایشان داد و بهزار تنگه انعام نیز وعده کرد که پایاب پیدا کنند پس کشتی بانان از هر جا در آب در آمدند

بعد از دو روز تمام گروهی از لشکر میرزا پایاب یافتند کلان بیگ آمده عرض نمود که مبارک باشد باقبال شاه و

پایاب را یافتیم میرزا هندال شیخ بهلول طلب فرمودند فاتحه خواندند و حکم کردند که خیمه و جای در همین جا باشند خود

با سپاه چیده بکجم خود را بر دوسته از پایاب بگذریم تا غنیم را خبر نشود ساخته شده جنگ کنیم بنا بر حکم میرزا الکاین از جست گذشته بود

تعین اند و خود با جماعه قلیل در کمین لکهنوت(?) بودند تا خبر اشرف رسید که از آنجا بجانب احداباد کوچ باید فرمود چون تمام

سپاه آنجا جمع نمود در میان نیم شب حضرت پادشاه از کمین سوار شدند و کوچ کوچ با حمداباد آمدند چون این خبر

حضرت پادشاه باطراف رسید سرکردان(?) بعضی آمد چنگیز منصور ملحق شدند و اکثر مردم بجانب دار الخلافه آگره روان شدند چون

بیگمان حضرت پادشاه دریافتند که مردم متفرق شدند و جمعیت نمی شود و خبر مخالفان در باعث مهمات سلطان میرزا پسران شنیده بود

عند الضرورت عنان عزیمت بجانب دار الخلافه آگره بسعادت و دولت فرمودند چون سلطان بهادر گجراتی در [illegible] نسبت و [illegible] بلغت

امرایان که میان حضرت پادشاه و ایشان صلح شده بود لشکر ایشان متفرق شده است و حضرت ایشان بجانب آگره متوجه شدند

سلطان بهادر در مندو با ترکمان عهد بسته با پنج(?) نفر از اعلام حبشی تاتار خان و ترکمان بجانب احداباد متوجه شد و بسته نیم

بود که از کنبایت رسید آمدیم بحکایت پادشاه عیان(?) هنوز حضرت پادشاه به دولت در گجرات بودند که ملان بر کوکه

پرگنه بلگرام در محل جاگیر وی بود در مرز اندال و شیخ جهول و محمد کوکه منکس و بعضی امرا که موافق حضرت پادشاه بودند

آمده نمود که پسران سلطان میرزا آمده بلگرام را گرفت و پای تخت خود ساخت و الغ میرزا را بجونپور فرستاده و محمد سلطان میرزا

و شاه میرزا را بجانب کنیره(?) و مانکپور فرستاد و خود نیز در بلگرام نشسته است الا چون عجائب او متصرف است این

محل اگر شما متوجه شوید بعنایت الهی و اقبال پادشاهی کاری می توانند کرد لیکن باتفاق و مصلحت شیخ جهول و محمد کوکه منکس

ملان [illegible]

فرد بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر — که جز نکوی اهل کرم نخواهد ماند — و وجود ذی جود دولت با فتح و نصرت

تشریف بدار الخلافه اگر متوجه شوند که خبرهای پریشان شنیده می شود که مهرعلی میرزا و ذبیح میرزا و شاه میرزا

و محمد قلی میرزا باغی شده اند و از ایالت قنوج تا سرحد منور متصرف شده اند و بنام خود خطبه خوانده اند بندگان حضرت

پادشاه از این سخن بدی در خشم کشیدند به میرزایان و ارکان دولت در خشم شدند و فرمودند ولایتی که به ضرب شمشیر فتح کرده ایم

رایگان نمی باید داد این ملک را ضبط می کنیم و بجا بذاری حضرت ملک دهلی را در قید ضبط می آریم چون امرا و ارکان

دولت دیدند بندگان حضرت رای و مصلحت ایشان را نپسندیدند و مخالفت ورزیدند امرای مذکور میرزا عسکری را

در غلا ندیده گفتند که شما بجانب دهلی سر برید و غوغا اندازید که ایشان از خود متوجه آن حدود خواهند شد باتفاق

امرا میرزا عسکری متوجه دار الملک دهلی شد و یادگار ناصر میرزا القلعه جنابیز آمده بتردی بیگ گفت که

خزاین را بمن ده تردی بیگ جواب گفت که بحکم حضرت پادشاه خزاین بشما نمی توان داد تردی بیگ به درگاه

عرضداشت نوشت که یادگار ناصر میرزا خیال خزاین بدل دارد در این باب هر چه حکم شود بندگان حضرت جواب دادند

که ایشان را چیزی نه بنند که در میان چند روز این حضرت متوجه آن صوب خواهند شد چون بندگان حضرت معلوم کردند

که امرا با میرزایان متفق شده در مقام مخالفت اند و لشکر منصور حضرت پریشان و درست ولایت گجرات بکجا

حوض بر خواهد آمد که تمام لشکر را کفایت کند چون امرا این شنیدند بحضرت پادشاه عرض نمودند حکم شد که مردم

بکوزه و کاسه آب حوض را خالی کنند بار آخر همان عالم خان گفت باین طور حوض خالی نمی شود یک شب بجا بدرد

آب دارد انجاره را بکاوند تا آب بدر رود همچنان کردند چنانچه گفته بودند کافتند آب بدر رفت و خزاین بیشمار زر

عرصه محدود بر آمد حضرت پادشاه سپاهی را نموده قسمت نمودند دیگر یک جایی بود که زر و نقره را گرده ریخته کرده اند

بحال خود ماند حضرت پادشاه تردی بیگ را بقلعه چنپانیر گذاشته خود بدولت و سعادت بجانب مندو متوجه شدند

چون بعون عنایت الهی و دولت پادشاهی فتح های تازه و نصرت های بی اندازه میسر شد هندو بیگ و بعضی از ارکان

دولت و بعضی امرا بحضرت عرض کردند که چون حضرت باری تعالی جل جلاله بفضل باری خود بندگان حضرت پادشاه

را فتح و نصرت میسر گردانید که سلطان بهادر از میدان گریخت شکست مقابله نمود و بقلعه مندو درآمد و از آنجا

گریخت و بقلعه چنپانیر رفت و از آنجا رفته به بندر سورت خزینه بسیار خسته و عاجز شده بسیار آن که در این

ولایت که بدست آمده بکسانی که ... را به سپاهیان بدهند و تتمه و بقیه را ... بسیار ... بیگم

وصول نمایید که در این گجرات را سلطان بهادر عنایت فرمایند و او را از جانب خود نصب نمایند که یکجایی آن

خیر ... قوله تعالی احسن کما احسن الله الیک ان الله یحب المحسنین چنانچه گفته اند

فرد

که از پای پیکان فرو بست کوس :: الغرض امرا دیگر که قلعه را محاصره داشتند از هر طرف جنگ انداختند مخالفان
امان خواستند و اکثر خود را از قلعه بیرون انداختند و سلطان بهادر گریخته به بندر سورت رفت و قلعه را بدولت و اقبال حضرت
فتح کردند در همان روز یک از امرا خوب سلطان بهادر بنام عالمیان آمده حضرت بادشاه را ملازمت کرد حضرت بادشاه استفسار
بسیار نمودند که خزاین سلطان بهادر بدست آید اما هیچ ظاهر نشد بعضی امرا عرض کردند که عالمیان مذکور را بشدت سیاست فرمایند
که خزاین سلطان بهادر را خاطر نشان کند حضرت بادشاه فرمودند که چون او خود آمده ملازمت نموده است نمی باید او را سیاست کردن
بیت چو کاری بر آید بلطف و خوشی :: چه حاجت به تندی و گردن کشی :: حضرت بادشاه فرمودند که مجلس می باید
ساخت و پیاله شراب بوی باید داد و در آن حالت از وی باید پرسید مگر خبری ظاهر کند بموجب حکم قوله تعالی
ان الله یحب المحسنین و جای دیگر فرموده لا یضیع اجر المحسنین — چنانچه بندگی خواجه حافظ رحمة الله علیه فرموده
ابیات چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است :: چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند :: بر این رواق زبرجد
نوشته اند بزر :: که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند :: پس بموجب حکم حضرت همچنان کردند چند امرا صحبت آراستند
و پیاله محبت باو دادند چون عالمیان خان مذکور سرگرم شد از وی پرسیدند که خزاین سلطان بهادر هیچ بدست نه آید
او گفت اگر بادشاه خزاین می خواهند سر حوضی که نشسته اند بفرمایند که آب حوض را دور سازند خزاین بسیار از آن

ورزوری نبود که از هر دو جانب مقابله و محاربه نمی‌شد آخر الامر چون اقبال حضرت بادشاه قوی بود وقت شب

صدای عجیب و غوغا برآمد استاد علاقلی از در در آمده خود را بحضرت نمود و پرسیدند که این چه صدا است او عرض کرد

که بادشاه سلامت هم چنین معلوم میشود که بهادر فرار نمود در میان دیگهای پیلی مجور را شکست در همین سخن بودند که

کسی آمده عرض کرد که بادشاه سلامت هم مبارک باشد که سلطان بهادر گریخت حضرت بادشاه دوگانه شکر باری تعالی بجا آورد

بیت بعون خدای جهان آفرین :: شده فتح نصرت به سلطان دین :: حضرت بادشاه هم در عقب سلطان

بهادر سوار شدند و در این اثنا رومی خان آمده بپابوسی حضرت مشرف شد و سلطان بهادر گریخته در قلعه مندو در آمد

لشکر فتح اثر بالغار نموده قلعه مندو را محاصره کردند بعد از آن باتفاق هندو بیگ از مورچل منار الهه سلطان بهادر گریخت و

بدر رفت و در قلعه چانپانیر در آمد قلعه مندو را فتح کردند و خزاین بسیار و جواهر بیشمار رسید از بنیاد آنجا گذشته بعد حضرت بادشاه

نیز از این مرحله متوجه شدند و در دنبال بهادر بالغار فرموده قلعه چانپانیر را قبل داشتند که ناگاه این خبر رسانیدند که کسی

عرض کرد که هندو بیگ برای حضرت بادشاه راه بالای می‌برد که تمام مردم قلعه در زیر پای حضرت باشند حضرت

بادشاه ۳۰۰ را امر شد قورچی و یک شخص نقاره و سورنای بالای قلعه بردند چون بالای قلعه بر آمدند و از آنجا نقاره و سورنا نواختند

رباعی در آمد نفیر بدن آواز کوس :: فلک بر دهان دهل داد بوس :: چنان آمد آواز نای بزرگی خروش

کرنای

حضرت پادشاه بعد از کوچ فرموده بدار الخلافت آگره نزول اجلال ارزانی فرمودند فصل دوم در متوجه

شدن بجانب گجرات بندگان حضرت بجانب گجرات متوجه شدند عسکر فیروزی اثر نزدیک قلعه چتور رسیده بودند

که عرضداشت سلطان بهادر گجراتی رسید که قلعه چتور را اینجانب قبل وارد می خواهد که کفار را زیر دست و نگونسار نموده فتح

اسلام نماید بنابرین بندگان حضرت پادشاه مدتی در نواحی قلعه چتور توقف فرمودند و سلطان بهادر قلعه چتور را فتح نمود و

بگجرات رفت حضرت پادشاه کوچ بکوچ متوجه گجرات شدند و نزدیک به صبح پوری که نواح کنبار برهانپور است

رسیده بودند که سلطان بهادر آمده مقابله نمود بندگان حضرت پادشاه از امرا و ارکان دولت خود مشورت طلب نمودند که

با سلطان بهادر چه نوع جنگ باید نمود هر کس بر وفق دانش خود رای زدند آخر بندگان حضرت پادشاه بزبان

مبارک خود فرمودند که از هر جانب لشکر بهادر سپاهیان حضرت پادشاه در آیند و نگذارند که به لشکر بهادر غله

برسد آخر همین قرار یافت که باتن ترتیب زدر لون خواهند شد بنابران چند امرا را تقرر فرمودند مثل میر تکلیه یاسران

مشار الیه و کرک علی و نشه بیگ و دیگر مثل بیگ و میرزایان و بعضی مردم را تعین فرمودند که قزاقی کنند

و نگذارند که در اردوی او غله برسد چون مدت سه چهار ماه برین بگذشت و غله بسیار قیمت شد بحدیکه یک سیر غله

بچهار تنگه و هیچ تنگه در لشکر بهادر پیدا نمیشد لشکر بهادر عاجز آمده و زبون شد بحدیکه غیر از گوشت اسپ دیگر چیزی نماند

فی الارض فاحکم بین الناس در دارو افتتاح فتح و نصرت و اقلیم دولت بر بندگان خود ارزانی فرمود بندگان

حضرت پادشاه بعنایت الهی جلت قدرته بدولت ابدی و سعادت سرمدی بر سریر خلافت نشستند بین و بایزید و ابراهیم خان

لودی سر از اطاعت پیچیده یاغیگری ورزیدند بندگان حضرت پادشاه باعساکر منصوره بحکم شاه انا فتحنا لک فتحا مبینا بجانب آن

جماعه مخالفان بنهضت جلال عزم فرمودند ابیات به بختی براران کو شتابان بلند :: بطالع فرخنده شده ارجمند ::

بکوچ تواتر از آنجا براند :: که نصر من الله بر خود بخواند :: کوچ بکوچ در مقام دور کنار آب سیی رسیده بودند که

یاغیان مذکورین با لشکر بی نهایت از آن جانب آمده مقابل شدند بعد از چند روز جنگ عظیم واقع شد مخالفان

روی بهزیمت نهادند و سپاه منصور گشتند ابیات بهزیمت در ایشان چنان اوفتاد :: که از سهم خود را نیاورد یاد

چنین فتح از اقبال سلطان شده :: غنیمت بهر کس فراوان شده :: بین و بایزید و ابراهیم خان لودی و اکثر سرداران

و گردن کشان را بقتل رسانیدند و از آنجا لشکر ظفر قرین با فتح و نصرت کوچ فرمودند بقلعه چنار متوجه شدند چون

لشکر فتح اثر بقلعه چنار رسید جلال خان پسر شیر خان چند امرای دیگر در قلعه مذکور بودند در محاصره آمدند تا مدت

چهار ماه قلعه را قبل داشتند چون شیر خان دید که قلعه امروز فردا فتح خواهد شد اطاعت قبول کرد و جلال خان پسر خود را

بخدمت فرستاد و آشتی نمود بیت بپابوس شاه ارجاب نمود :: ز خدمت بهر باب اطاعت نمود ::

حکم زیاده

در هر واقعه و محلی با رنج و مشغول بودی اما از صدقه قدم مبارک حضرت ایشان بایزید در تحریر نمود تا مقبول نظر

مبارک اشرف گردد و این سخن محال است که بعد از معزول شدن ملک پادشاه را بار دیگر بدست آید مگر عنایت ایزدی بود

پس چون این آرزو و خیال در دل این بنده قرار یافت از ابتدای خلافت تا انتهای که حضرت پادشاه بار دوم ملک را بدست آوردند

واقعات را بنوک قلم کشید تا در دهر از این بامراد و یادگار بماند و تمام عرض بنده این بود که تمام خلق را معلوم شود که پادشاهان چندین

محنت ها و مدتها از استقلال خود بتجاوز کفر نمودند و تحمل محنت شاهان نماند و پوید انما که پادشاهان بشتعب کشیدند و ملک

پادشاهی خود بانصرام رسانیدند بفضل حضرت باری تعالی جل جلاله فصل اول در انتقال فرمودن از این دار

بمدار ناپایدار بدار القرار حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی فردوس مکانی و بر سریر خلافت نشستن حضرت نصیر الدین محمد

همایون پادشاه غازی نور الله مضجعه و آن خلافت آنست که ندای از حضرت رب العالمین انی جاعل فی الارض خلیفة آمد

عرش و کرسی لوح و قلم و هفت آسمان و کوه و ملایک هر یک آرزو و تمنا بردند که خلیفه خدای تعالی جل جلاله

از ما بان باشد چون همه از آفریدگار جواب یافتند ملایک ملکوت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم

جواب داد انی اعلم ما لا تعلمون چون فاتح مفتوح ابواب تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

و تعز من تشاء را زیور هویت خویش بر برگزیدگان میان عالمیان کرامت و امتیاز بداد جای کی بکر انا جعلناک خلیفة

بادوست بقدر فراست خود بقدر دریست پادشاهان عالمیان جامی سپهر امید عنوست تذکره نماید چنانچه بزرگی

فرموده بیت سخن را بنوک قلم بند کن :: که از یاد مردم گریزد سخن :: چون تمامی این قصیده در بند افتاد

در دوست از روح پرفتوح حضرت خواجه حافظ رحمة الله علیه کرد تا حسب حال چه روی دهد غزل

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد :: نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد :: عالم از ناله عشاق مبادا خالی

که خوش آهنگ فرح بخش صدائی دارد :: سر درویش ما گرچه نه دارد زر و زور :: خوش عطابخش خطاپوش

خدائی دارد :: محتشم دار دلم کین مگس قندپرست :: تا هوا خواه تو شد فر همائی دارد :: از عدالت نبود دور

اگرش پرسد حال :: پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد :: اشک خونین بنمودم بطبیبان گفتند :: درد عشق است و جگر

سوز دوائی دارد :: ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق :: هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد ::

خوب گفت این بت ترسا بچه باده فروش :: شادی روی کسی خور که صفائی دارد :: خسروا

حافظ درگاه نشین فاتحه خواند :: در زبان تو ثنائی و دعائی دارد :: بنا بر این تفأل در باب فضیلی

چند ترتیب داده این مجموعه را تذکرة الواقعات نام نهاد بالله العصمة والتوفیق و شروع این قصه در ابتدای

۹۹۵

خمس و تسعین و تسعمائه افتاد که ابتدای جنون و تواریخ سابق هر چه که واقع شد در قلم آورد و اگر این چنین بودی

دادم

تذکرة الواقعات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعین بیت بعد از حمد خدا و نعت رسول ؛ بشنو این قصه را بسمع قبول ؛ عنوان نامه نامی و صحیفه گرامی بنام شاهنشاه عالم پناه غیاث المستغیثین زیب صفت معدلت است او و غیاث الدنیا والدین خطاب است او حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی نور الله مضجعه و بیت جاه تو اسپ بر سر مهر سپهر تاخت ؛ جود تو درع بر دل دریا و کان شکافت ؛ اما بعد این کمترین بندگان ضعیف درگاه خلایق پناه اکبر جوهر که چون سعادت ازلی و عنایت حضرت لم یزلی شامل حال بنده بود پیشتر در عهد طفولیت به آستان بوسی آن درگاه فلک اشتباه و آن نیت دولت ابدی و سعادت سرمدی رسیده در سلک بندگان حضرت منسلک شده در همه حالات و جمیع اوقات بخدمت حضور قیام می نمود پس بخاطر این حقیر گذشت که بعضی حالات و معاملات را بطریق